

اشک مهتاب

نگاهی به خطبه فدک حضرت فاطمه علیها السلام

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

مجموعه آثار ۸۳/



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

وقتی پیامبر از دنیا رفت، منافقانی که به دنبال نابودی اسلام واقعی بودند فرصت را غنیمت شمردند و حکومت را در دست گرفتند و در حق اهل بیت علیهم السلام ظلم فراوان کردند. آنها تلاش کردند با نیرنگ مردم را فریب دهند و حکومت خود را حکومتی بر حق جلوه دهند.

اینجا بود که حضرت فاطمه علیها السلام به مسجد پیامبر آمد و در حضور جمعیتی فراوان سخنرانی کرد. در زبان عربی به سخنرانی «خطبه» می‌گویند. این خطبه آتشین و حماسی، راه را برای همگان روشن نمود و سیاست فریب را برای مردم آشکار کرد. وقتی برای اولین بار آن خطبه را با دقت خواندم، دنیایی از حسرت همه وجود مرا فراگرفت، وجودم پر از شرمساری گشته بود، از خود پرسیدم من که خود را دوستدار فاطمه علیها السلام می‌دانم چرا تا به حال این قدر با این خطبه بیگانه بوده‌ام؟ چرا زودتر با پیام‌های آن آشنا نشدم؟ چرا این قدر از آن غافل بودم.

هر چه فکر کردم جوابی نیافتم، سال‌های سال در حوزه علمیه درس خوانده بودم، در مجالس عزاداری شرکت کرده بودم ولی چرا از این خطبه که سراسر روشنایی است

چیز زیادی نشنیده بودم؟ سؤال‌های من ادامه داشت و همچنان در حیرت از این غفلت بزرگ بودم.

چندین سال از این ماجرا گذشت و آرزویم این بود که کتابی دربارهٔ این خطبه بنویسم و پیام‌های آن را به زبانی ساده و روان بیان کنم.

اکنون خدا را سپاس می‌گویم که این توفیق را به من ارزانی داشت. این کتاب برداشتی آزاد از «خطبهٔ حضرت فاطمه علیها السلام» می‌باشد و ترجمهٔ «تحت اللفظی» نیست. متن عربی خطبه را از کتاب «الإحتجاج» نقل کرده و متن خطبه را به چهل بخش تقسیم نمودم تا مراجعه به آن، برای شما آسان‌تر باشد، همچنین در آخر کتاب، مطالبی دربارهٔ سند خطبه ذکر کرده‌ام.

امیدوارم که توانسته باشم نسل امروز را با این خطبه آشنا تر سازم و این کتاب، قدمی به سوی روشنایی باشد.

مهدی خدامیان آرانی

مهرماه ۱۳۹۶

آغاز سخن

خودت از حال من آگاهی! می‌دانی چه حال و روزی دارم، سرگشته و حیرانم، در غوغای روزگار گرفتار شده‌ام، هیاهوی زمان بیچاره‌ام کرده است، سلطهٔ شیطان، امان از روزگارم برده است، ظلم و ستم‌ها را که می‌بینم، ناامید از همه‌چیز و همه‌کس می‌شوم، من دیگر از هجوم سیاهی‌ها بریده‌ام...

نمی‌دانم چه کنم؟ حس می‌کنم که در این دنیا، رها شده‌ام، چه چیز بدتر از حس رهاشدگی است؟ وقتی ناامیدی در جانم ریشه می‌گیرد، از زمین و زمانه دلگیر می‌شوم».

بانوی من! خودت یاری‌ام کن که سخت محتاج نگاه توام، تو به اذن خدا می‌توانی گرفتاران را نجات بدهی، خدا به تو مقام شفاعت داده است، مرا شفاعت کن و از این بن‌بست نجاتم بده!

* * *

دوستم به دیدنم آمده و خلوت مرا شکسته است، او مرا به خوبی می‌شناسد و با یک

نگاه، چیزهای زیادی را متوجه می‌شود، گویا حیرانی را در نگاه من حس کرده است. او برایم چنین سخن می‌گوید: «سال‌ها پیش، یکی از علمای بزرگ، حضور آقا رسیده است، آقا از او می‌خواهد تا خطبه حضرت فاطمه علیها السلام را برای مردم بخواند، آقا از این‌که شیعیان این خطبه را از یاد برده‌اند گله‌مند است...».

چقدر یاد آقایی که خیلی‌ها او را فراموش کرده‌اند، دل را نورانی می‌کند، جانم به فدای نام زیبایش! خدایا! هر چه زودتر ظهور مهدی علیه السلام را برسان! خدایا! خودت نگذار من هم مثل دیگران او را فراموش کنم!

دوست من رفت و مرا در فکر باقی گذاشت، سؤالی در ذهنم نقش بست: چرا من تاکنون از آن خطبه غافل بودم؟ چرا حتی یک بار با دقت آن را نخوانده‌ام؟ شاید گمشده من در همان خطبه باشد!

* * *

بانوی من! باید دست به کار شوم و در مسیر آشنایی با سخن تو گام بردارم، می‌خواهم بیشتر بدانم...

روزی که سیاهی‌ها، جامعه را فرا گرفت، تو به میدان آمدی و برای دفاع از حق و حقیقت به پاخاستی، به مسجد رفتی و در آنجا سخن گفتی، با سخنان خود، چراغی برافروختی که برای همیشه در تاریخ نورافشانی می‌کند.

پیامبر تلاش کرد تا یکتاپرستی را در جامعه رواج دهد و مردم بندگی خدا کنند، پیامبر در روز غدیر از همه خواست تا پیرو علی علیه السلام باشند تا به رستگاری برسند. علی علیه السلام حجت خدا در روی زمین بود و تنها کسی بود که می‌توانست جامعه را به سوی رستگاری راهنمایی کند، ولی عده‌ای (که پیرو شیطان بودند) به میدان آمدند و در حق علی علیه السلام ظلم و ستم کردند.

آن ستمگران در مکانی به نام «سقیفه» جمع شدند و با ابوبکر بیعت کردند و او را

«خلیفه خدا» خواندند و سپس در جامعه، آتش ترس و وحشت برافروختند و مردم را از حجت خدا دور کردند.

آری، آنان در ظاهر نماز می‌خواندند، ریش سفید داشتند ولی دلشان از یاد خدا خالی بود، ظاهرشان دم از اسلام می‌زد اما باطن آنان فریادگر کفر بود، آنان همان خطأ نفاق بودند؛ نفاق چیزی جز دورویی نیست، آنان با ظاهر خود مردم را فریب دادند و حجت خدا را خانه‌نشین کردند.

شیطان به میدان آمده بود، سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، خطأ نفاق قدرت‌نمایی می‌کرد، از مؤمنان تعداد انگشت‌شماری باقی مانده بود، کسانی که سال‌ها در راه پیامبر تلاش کرده بودند، در امتحان سختی قرار گرفتند و با فتنه‌ها همراه شدند و کمک کردند تا قدرت شیطان شکل بگیرد.

راه حق نیاز به روشنگری داشت، کسی باید می‌آمد و در آن فضای مه‌آلود، حق را بار دیگر آشکار می‌کرد و به همه می‌فهماند حکومتی که روی کار آمده است، حکومت شیطان است. این کاری بود که تو با سخنان خود انجام دادی!

بانوی من! تو در راه دفاع از حق، سختی‌هایی فراوان دیدی، ولی این راه را رها نکردی، تو به میدان آمدی تا امام‌زمانت، غریب و مظلوم نباشد و حجت خدا، بی‌یار و یاور نماند، تو به مسجد آمدی و سخنرانی کردی تا هرگز، راه گم نشود!

تو برای همه نسل‌ها و همه زمان‌ها سخن گفتی، امروز هم بر سر ما فریاد می‌زنی که راه را گم نکنیم، به راستی ما کجا ایستاده‌ایم؟

* * *

بانوی من! یکی از مهم‌ترین میراث‌های تو، همین خطبه و سخنرانی توست، به راستی من چقدر با سخنان تو آشنا هستم؟ دشمنان می‌خواهند مرا از اندیشه‌های تو دور کنند، برای همین است که من بدون تو در سیاهی غرق شدم و به ناامیدی و

حیرت رسیده‌ام.

دیگر وقت آن است که با اندیشه‌های تو آشنا شوم و از نورانیت آن بهره گیرم. گمشده من چیزی جز سخنان تو نیست، سخنانی که برای همهٔ زمان‌ها و همهٔ مکان‌ها است... .

* * *

به راستی انگیزهٔ تو از این سخنرانی مهم چه بود؟ چه شد که به مسجد آمدی؟ چه حوادثی روی داده بود؟

وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم با ابوبکر بیعت کردند، خط نفاق نگران حکومت خود بود و می‌خواست هر طور شده است از علی علیه السلام بیعت بگیرد، برای همین هفت روز بعد از رحلت پیامبر، خط نفاق به خانهٔ علی علیه السلام هجوم برد.

در آن روز عُمَر بن خطاب (که بعدها خلیفه دوم شد) از طرف ابوبکر قاضی حکومت بود. در آن زمان فتوای عُمَر چنین بود: «برای حفظ حکومت، سوزاندن خانهٔ فاطمه واجب است».^۱

این‌گونه بود که عده‌ای جمع شدند و هیزم آوردند، عُمَر شعلهٔ آتشی در دست گرفته بود و فریاد می‌زد: «این خانه و اهل آن را در آتش بسوزانید».^۲

آتش زبانه کشید، در خانه نیم‌سوخته شد، عُمَر جلو آمد، او می‌دانست که تو پشت در ایستاده‌ای، او لگد محکمی به در زد، تو بین در و دیوار قرار گرفتی، صدایت در شهر طنین انداخت: «بابا! یا رسول الله! ببین با دختری چه می‌کنند!».^۳

* * *

ابوبکر و عُمَر تصمیم گرفتند تا «فَدَک» را از تو بگیرند، آنان عده‌ای را به آن سرزمین فرستادند تا کارگزار تو را از فدک بیرون کنند. وقتی این خبر به تو رسید تقریباً بیست روز از رحلت پیامبر گذشته بود، تصمیم گرفتی به مسجد بروی و در

این باره سخنرانی کنی.^۴

«ماجرای فدک» چیست؟

فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز بود، سرزمینی با چشمه‌های آب فراوان و نخلستان‌های زیاد که فاصله آن تا مدینه حدود ۲۸۰ کیلومتر بود.^۵ در سال هفتم هجری، یهودیان قلعه خيبر تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، پیامبر باخبر شد و با لشکر خود به سمت خيبر حرکت کرده و آنجا را محاصره نمود. آن روز با شجاعت و فداکاری علی عليه السلام، قلعه خيبر گشوده شد و سپاه اسلام پیروز گشت.

گروهی دیگر از یهودیان، در فدک زندگی می‌کردند، (فدک نزدیک خيبر بود)، آنان با یهودیان خيبر برای دشمنی با اسلام هم‌پیمان شده بودند، ولی وقتی شکست اهل خيبر را دیدند، به فکر صلح افتادند و فرستاده‌ای را با این پیام فرستادند: «ای محمد! ما آماده‌ایم تا نیمی از فدک را به شما بدهیم و فرمانروایی شما را قبول کنیم». پیامبر این پیشنهاد را قبول کرد.^۶

پیمان‌نامه صلح نوشته شد و سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و لشکرکشی به تصرف مسلمانان درآمد، اینجا بود که جبرئیل نازل شد و آیه ششم سوره «حشر» را برای پیامبر آورد: «آن غنائمی که برای به دست آوردن آن، لشکر کشی نکرده‌اید، مال پیامبر است».^۷

این‌گونه بود که خدا فدک را به پیامبر بخشید. پیامبر شخصی را در فدک به عنوان کارگزار خود معین کرد و سپس به مدینه بازگشت.^۸

مدتی گذشت، خدا آیه ۲۶ سوره «اسراء» را نازل کرد: «حق خویشان خود را ادا کن!». خدا از پیامبر خواست تا فدک را به تو که دختر پیامبر بودی ببخشد. پیامبر هم فدک را به تو بخشید.^۹

آری، تو فدک را تحویل گرفتی، از سال هفتم تا سال یازدهم، کارگزار تو در آنجا بود، تو هر سال، درآمد فدک را بین فقرا تقسیم می‌کردی.

وقتی که پیامبر از دنیا رفت، خطاً نفاق فرصت را غنیمت شمرد، دست به کودتا زد و ابوبکر را به عنوان خلیفه معین کرد، خطاً نفاق به این نتیجه رسید که باید فدک را از تو بگیرد تا قدرت اقتصادی تو از بین برود.

خوب است به درآمد فدک اشاره‌ای کنم، فدک بسیار حاصلخیز است و درآمد هر سال آنجا، هفتاد هزار دینار است (تقریباً سیصد کیلو طلا). اگر من قیمت هر مثقال طلا را بدانم باید آن را در ۶۰ هزار ضرب کنم تا بتوانم درآمد یک سال فدک را به دست بیاورم.^{۱۰}

این یک قانون است، هر کجا پول باشد مردم به آنجا توجه می‌کنند، تو هم که مانند پیامبر اهل سخاوت بودی، وقتی درآمد فدک به تو می‌رسید گرفتاری مردم را برطرف می‌کردی. این باعث توجه مردم به شما بود و حکومت از آن می‌ترسید. از طرف دیگر حکومت به درآمد فدک نیاز داشت تا بتواند به طرفداران خود پول بدهد، حکومتی که پول ندارد، دوامی هم ندارد.^{۱۱}

ابوبکر عده‌ای را به فدک فرستاد و آنان کارگزار تو را از آنجا بیرون کردند، وقتی خبر به تو رسید، تصمیم گرفتی به مسجد بیایی و در حضور مردم سخنرانی کنی، تو به ظاهر از حق خود دفاع کردی، ولی هدف اصلی تو دفاع از حق و حقیقت بود، تو می‌خواستی جامعه را از خطر انحراف نجات بدهی و مردم را از خواب غفلت بیدار سازی.

فرصت را غنیمت شمردی تا روشنگری نمایی. سخنان تو، فریاد حق‌طلبی و حق‌خواهی بود، تو به میدان آمدی تا سلطه طاعوت را در هم شکنی و با سخنان خود به تاریخ، روشنایی بخشی. مردم باور کرده بودند که ابوبکر، خلیفه خداست، تو

این‌گونه اعلام کردی که او ظلم و ستم کرده است، تو ستمگری او را ثابت کردی، با سخن تو خیلی‌ها به فکر فرو رفتند؛ آخر چگونه می‌شود کسی خلیفه خدا باشد ولی این‌گونه ستمگری کند.

* * *

پیامبر از دنیا رفته است ابوبکر فدک را از تو گرفت، اکنون برای سخنرانی به مسجد می‌آیی و در سخنرانی خود، واژه «ارث» را مطرح می‌کنی و چنین می‌گویی: «آیا رواست که ارث پدرم به زور از من گرفته شود؟»^{۱۲}

منظور تو از ارث پدر چیست؟ برای روشن شدن مطلب باید سه نکته را بنویسم:

● نکته اول

وقتی پیامبر از دنیا رفت اموالی داشت که آن اموال به تو ارث می‌رسید، ابوبکر آن اموال را هم تصرف کرد. یهودیان در سرزمین خیبر زندگی می‌کردند، آنجا منطقه‌ای خوش آب و هوا بود، آنان در آنجا هفت قلعه ساخته بودند که در اطراف هر قلعه، نخلستان‌های بزرگی وجود داشت. نام آن قلعه‌ها چنین بود: «ناعِم، قَموص، شَق، نَطات، کتیبه، سُلَیْم، وَطِیح».^{۱۳}

سال هفتم که پیامبر به جنگ یهودیان رفت، جنگ میان مسلمانان و پنج قلعه واقع شد، ولی اهالی قلعه وَطِیح و قلعه سُلَیْم وارد جنگ نشدند، آنان صبر کردند تا نتیجه جنگ را ببینند، وقتی پنج قلعه دیگر شکست خوردند تصمیم گرفتند با پیامبر صلح کنند، طبق آیه ششم سوره «حشر» این دو قلعه از آن پیامبر شد، زیرا برای آزادی آنها جنگ نشده بود. بسیار آباد بود و درآمد زیادی داشت و پیامبر پول آن را برای هزینه‌های همسران خود و رسیدگی به فقرای مدینه خرج می‌کرد.^{۱۴}

وقتی پیامبر از دنیا رفت، فرزندی غیر از تو نداشت، طبق دستور اسلام، این دو قلعه

باید به هشت قسمت، تقسیم می‌شد و هفت قسمت آن اموال به تو می‌رسید، قیمت یک قسمت آن، مالِ همسران پیامبر می‌شد، ولی ابوبکر وقتی به حکومت رسید همه این دو قلعه را تصرف کرد. (لازم به ذکر است از پیامبر غیر از این دو قلعه اموال دیگری هم به جا مانده بود).

● نکته دوم

ارث مالی است که بعد از مرگ بستگان به انسان می‌رسد، اما وقتی پیامبر زنده بود فدک را به تو بخشید و آنجا، مالِ تو شد. آری، زمانی که پیامبر زنده بود تو مالک فدک شدی و چندین سال، کارگزار تو در آنجا بود. در واقع «فدک» میراثی نبود که از پدر به تو رسیده باشد. پیامبر خودش آن را به تو بخشیده بود.

اکنون سؤالی دارم: اگر فدک، بخشش پدر به توست، پس چرا در سخنرانی خود در مسجد فقط ارث خود را طلب کردی؟ اهمیت فدک از آن دو قلعه دیگر بیشتر بود، تو آمده بودی تا درباره فدک سخن بگویی پس چرا از واژه «نحله» استفاده نکردی؟ وقتی من می‌خواهم با دشمن خود گفتگو کنم باید ببینم او چه چیزی را قبول دارد و چه چیزی را قبول ندارد، آن وقت با توجه به آنچه او قبول دارد با او وارد گفتگو بشوم تا بتوانم از حقّ خودم دفاع کنم. این یک روش عالی برای گفتگو با دشمن است. تو می‌دانستی که ابوبکر قبول ندارد که پیامبر فدک را به تو بخشیده است، از طرف دیگر می‌دانستی که او قبول دارد فدک در آغاز، ملک پیامبر بوده است و خدا آن را به پیامبر داده است. ابوبکر نمی‌توانست این را انکار کند.

اکنون که پیامبر از دنیا رفته است تو نزد ابوبکر می‌روی و از او ارث خود را می‌خواهی، فدک را به عنوان ارث مطرح می‌کنی، زیرا حرف ابوبکر در آن وقت این

بود: «فدک، مال پیامبر بوده است و آن را به تو بخشیده است»، خب. اگر فدک ملک پیامبر بوده است بعد از مرگ پیامبر، این فدک میراث او می‌شود و به تو می‌رسد. آری، تو در نزد ابوبکر، فدک را به عنوان ارث طلب می‌کنی ولی وقتی سخنرانی تو تمام می‌شود، به خانه نزد علی علیه السلام می‌روی و از فدک به عنوان «نحله» یاد می‌کنی. «ابوبکر نحله پدرم را از من گرفته است».^{۱۵}

در زبان عربی به چیزی که کسی به انسان ببخشد، «نحله» می‌گویند، واژه «نحله» به معنای «بخشش و هدیه» است.

آری، در نزد علی علیه السلام فدک را به عنوان هدیه و بخشش پدر مطرح می‌کنی اما در نزد ابوبکر، فدک را به عنوان «ارث» طلب می‌کنی، این نشان می‌دهد که تو در این سخنرانی خود با دقت واژه‌ها را انتخاب می‌کردی و با روش گفتگو با دشمن، آشنایی کامل داشتی.

● نکته سوم

دو بار نزد ابوبکر رفتی و از او حق خود را طلب کردی:

* بار اول

زمانی بود که خبر به تو رسید ابوبکر فدک را غصب کرده است، بیست روز از رحلت پیامبر گذشته بود که به مسجد رفتی و در حضور مردم سخنرانی کردی و خطبه خواندی و فدک را به عنوان «ارث» طلب کردی.

* بار دوم

زمانی بود که چهل روز از رحلت پیامبر گذشته بود، تو نزد ابوبکر رفتی و خصوصی با او سخن گفتی و به او یادآور شدی که پیامبر فدک را به تو بخشیده بود (و از ارث، سخن نمی‌گویی).

سرانجام ابوبکر به تو می‌گوید: «برو شاهد بیاور». تو شاهد می‌آوری و ابوبکر ناچار می‌شود نوشته‌ای را به تو می‌دهد که فدک از آنِ توست. (قباله فدک را به تو می‌دهد). تو از مسجد بیرون می‌آیی، خبر به گوش عُمَر می‌رسد، او با عجله می‌آید و در میان کوچه به تو می‌رسد و از تو می‌خواهد تا قبالة فدک را به او بدهی ولی از این کار خودداری می‌کنی، اینجاست که عُمَر به تو لگدی می‌زند و تو به روی زمین می‌افتی، او قبالة فدک را می‌گیرد و پاره می‌کند.^{۱۶}

در اینجا می‌خواهم تأکید کنم که تو با توجه به شرایط زمان و مکان می‌دانستی که حقّ خود را چگونه طلب کنی، به دقت شرایط را می‌سنجیدی و بهترین گزینه را انتخاب می‌کردی، گاه دشمن را از راه «ارث پدر» به چالش می‌کشیدی و گاه از راه «هدیه پدر» او را در تنگنا قرار می‌دادی.

* * *

خطبه حماسی تو را می‌خوانم و یک دید کلی به آن پیدا می‌کنم، تو در خطبه‌ات از این موضوعات سخن می‌گویی: «توحید، نبوت، جایگاه امامت، تلاش‌های پیامبر، فداکاری‌های علی علیه السلام، آغاز فتنه‌گری‌ها و...».

آری، تو ابتدا از «توحید» سخن می‌گویی، اگر ایمان به خدا نباشد، مبارزه با باطل معنایی ندارد؟ اگر باور به خدا نباشد، انسان چه چیزی را می‌خواهد اصلاح کند؟ تو دیدی که جامعه رو به فساد و تباهی می‌رود، برای همین دست به مبارزه زدی، همه تلاش‌های تو در سایه توحید معنا پیدا می‌کند.

در این خطبه از خدا یاد می‌کنی و او را حمد و ستایش می‌نمایی، تو می‌خواهی پایه و اساس تفکر خود را برای ما بازگو کنی، اگر باور به خدا نباشد، حقّ و باطل رنگ می‌بازد.

* * *

در حالی که بیمار بودی و از ظلم دشمن آسیب دیده بودی، این‌گونه خطبه خواندی، با پهلوی شکسته و سینه‌ای مجروح سخنرانی کردی، به راستی که این خطبه، معجزه‌ای جاوید است، تو در اوج فصاحت و بلاغت با کلماتی دلنشین از حق دفاع کردی.

زیبایی این خطبه را کسی متوجه می‌شود که با زبان عربی آشنایی کامل دارد، یک عرب‌زبان به خوبی درک می‌کند که تو چگونه کلمات را کنار هم چیده‌ای تا مخاطب از شنیدن آن به شوق آید و با دلیل و برهان به حق رهنمون شود.

* * *

به راستی نکته اصلی خطبه تو چیست؟ مهمترین پیام آن چیست؟

«جنگ همیشگی بین حق و باطل».

همیشه بین نور و ظلمت درگیری بوده است، باید فکر کنیم که در کدام جبهه ایستاده‌ام؛ نقش من در این میان چیست؟

خدا پیامبران را فرستاد تا انسان‌ها را هدایت کنند. پدر تو، آخرین آنان بود و برای نجات مردم از جهل، تلاش زیادی کرد، نور او هدایتگر بود، بعد از او، این نور ادامه پیدا کرد، خدا دوازده امام را برای جامعه قرار داد.

کسانی که از مسیر امامت جدا شدند در تاریکی فتنه‌ها گرفتار شدند، کسانی که با ابوبکر بیعت کردند، راه را گم کردند و بنده شیطان شدند. در آن روزگار که فتنه‌ها به اوج خود رسیده بود، چه چیزی می‌توانست به جامعه روشنایی بدهد؟

تو به میدان آمدی تا روشنگری کنی و پرده‌های سیاهی را کنار زنی و فضا را برای کسانی که می‌خواهند حق را بشناسند، آشکار کنی.

جنگ حق و باطل، نور و ظلمت از ابتدا بوده است، خدا آدم علیه السلام را آفرید، شیطان به او حسادت ورزید و با او دشمنی کرد و او را از بهشت بیرون کرد، قابیل، برادرش

هابیل را کشت، نزاع نوح با بت پرستان، جنگ فرعون و موسی علیه السلام، درگیری پدر تو با ابوسفیان. و اکنون درگیری تو با ابوبکر... و سرانجام جنگ مهدی علیه السلام با دشمنان.

به راستی درگیری حق و باطل برای چیست؟

یک طرف می خواهد خدا عبادت شود، عبودیت شکل بگیرد، اما طرف دیگر می خواهد خدا از یادها برود و شیطان حکم فرما شود.

یک طرف «عقل» است و طرف دیگر «جهل».

یک طرف «بندگی خدا» است و طرف دیگر «گناه و معصیت».

وقتی پیامبر از دنیا رفت، فتنه‌ای بزرگ شکل گرفت و ابوبکر دستور داد تا به خانه تو هجوم ببرند و آنجا را به آتش بکشند، این‌گونه بود که اساس ظلم و ستم بر شما بنا نهاده شد. آنان می خواستند خدا در روی زمین عبادت نشود، آنان با خدا و دین او دشمنی داشتند و می دانستند که فقط خط‌امامت می تواند دین خدا را حفظ کند.

* * *

وقتی خبر غصب فدک به تو رسید، فرصت را غنیمت شمردی، تو بر اثر صدمه‌ها، بیمار بودی. نامردان به خانه‌ات حمله کرده بودند و تو را بین در و دیوار قرار داده بودند، با این حال، تصمیم گرفتی به مسجد بروی و در جمع مردم سخن بگویی. چادرت را بر سر نهادی و با گروهی از زنانی که به تو وفادار بودند به سوی مسجد حرکت کردی، تو چادر بلندی بر سر داشتی و همانند پیامبر با فروتنی گام برمی داشتی.

وقتی به مسجد رسیدی، ابوبکر و مردم در مسجد بودند، تو با همراهانت به قسمتی از مسجد رفتی، آن وقت بود که پرده‌ای در آنجا آویختند و شما پشت پرده نشستید. خیلی‌ها منتظر بودند تا سخنان تو را بشنوند، اگر ابوبکر می توانست حتماً مانع سخنانی تو می شد، ولی او این قدرت را نداشت. از پیامبر غیر از تو، هیچ فرزندی

باقی نمانده بود، ابوبکر چگونه می‌توانست تو را (که تنها یادگار پیامبر بودی) از سخنرانی منع کند؟

سکوت همه جا را فرا گرفته بود، وقتی می‌خواستی بنشینی، پهلوی تو درد گرفت (پهلوی تو در حادثه هجوم به خانهات شکسته بود)، ناگهان ناله‌ای جانسوز از دل برآوردی، همه مردم به گریه افتادند، این ناله با جان‌های سرد و خاموش مردم چنان کرد که صدای شیون از همه جا برخاست و مجلس به لرزه درآمد.

این ناله جانسوز تو حکایت از چه بود؟ چند روز پیش، مأموران حکومت به خانه تو حمله کردند و آنجا را به آتش کشیدند، تو را میان در و دیوار قرار دادند، محسن علیه السلام تو را به شهادت رساندند...

این ناله جانسوز، نشانه‌ای از آن دردها و رنج‌ها بود. برای همین مردم این‌گونه به جوش و خروش درآمدند و اشک‌ها جاری شد.

لحظاتی سکوت کردی تا سر و صدای مردم آرام گیرد و گریه آنان تمام شود، وقتی مجلس آرام شد سخن خویش را با نام و حمد خدا آغاز نمودی.

* * *

بانوی من!

دیگر وقت آن است که سخنرانی تو را در اینجا بنویسم و پیام‌های آن را به زبانی ساده و روان بیان کنم. از خودت یاری می‌طلبم، مرا یاری کن تا این کتاب، زمینه‌ای برای آشنایی بیشتر با اندیشه‌های تو را فراهم کند.

فصل اول: توحید و یکتا پرستی

۱ لَمَّا أَجْمَعَ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ عَلَى مَنَعِ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ فَدَكَأَ وَبَلَّغَهَا ذَلِكَ لَأَنَّ خِمَارَهَا عَلَى رَأْسِهَا وَاشْتَمَلَتْ بِجِلْبَابِهَا وَأَقْبَلَتْ فِي لُحْمَةٍ مِنْ حَفَدَيْهَا وَنَسَاءِ قَوْمِهَا تَطَأُ ذُبُولَهَا مَا تَحْرِمُ مَشِيئَتَهَا مَشِيئَةَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى دَخَلَتْ عَلَى أَبِي بَكْرٍ وَهُوَ فِي حَشْدٍ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَغَيْرِهِمْ فَنَبِطَتْ دُونَهَا مَلَاءَةً فَجَلَسَتْ ثُمَّ أَنْتَ أَنْتَ أَجْهَشَ الْقَوْمُ لَهَا بِالْبُكَاءِ فَارْتَجَّ الْمَجْلِسُ ثُمَّ أَمَهَلَتْ هُنَيْئَةً حَتَّى إِذَا سَكَنَ نَشِيحُ الْقَوْمِ وَهَدَأَتْ قُورُتُهُمْ افْتَتَحَتِ الْكَلَامَ بِحَمْدِ اللَّهِ وَالثَّنَاءِ عَلَيْهِ وَالصَّلَاةِ عَلَى رَسُولِهِ فَعَادَ الْقَوْمُ فِي بُكَائِهِمْ فَلَمَّا أَمْسَكُوا عَادَتْ فِي كَلَامِهَا فَقَالَتْ:

وقتی به تو خبر رسید که ابوبکر و عمر تصمیم گرفته‌اند فدک را از تو بگیرند، چادر خود را بر سر نهادی و با گروهی از زنان به سوی مسجد روانه شدی، تو در حالی که چادر بر سر داشتی و با فروتنی همانند پیامبر راه می‌رفتی به سوی مسجد رفتی. پهلوی تو در حادثه هجوم به خانه‌ات، شکسته شده بود، برای همین بود که قد تو، خمیده بود و چادرت به زمین کشیده می‌شد.

وقتی به مسجد رسیدی ابوبکر در میان گروهی از مردم نشسته بود، پس پرده‌ای در مسجد آویختند و تو در پشت آن پرده قرار گرفتی و ناله‌ای جانسوز از دل برآوردی که همه مردم با صدای بلند به گریه افتادند و مجلس از شدت گریه به جنبش درآمد. لحظاتی سکوت کردی تا سر و صدای مردم آرام گیرد و گریه آنان تمام شود، وقتی مجلس آرام شد سخن خودت را با نام و حمد خدا و درود بر پیامبر، این چنین آغاز نمودی.

۲ الْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَىٰ مَا أُنِّعَمْ وَ لَهُ الشُّكْرُ عَلَىٰ مَا أَلَّهَمَّ وَ التَّنَاءُ بِمَا قَدَّمَ مِنْ عُمومٍ نِعَمٍ
 ابْتَدَأَهَا وَ سُبُوغَ آلاءِ أَشْدَاهَا وَ تَمَامِ مِثْنِ أَوْلَاهَا جَمَّ عَنِ الْإِخْصَاءِ عَدَدُهَا وَ نَأَى
 عَنِ الْجَزَاءِ أَمْدُهَا وَ تَفَاوَتِ عَنِ الْإِدْرَاكِ أَبْدَهَا.

خدا را به خاطر همه نعمت‌هایی که به ما داده است، سپاس می‌گویی، او را به خاطر آنچه به ما الهام کرده است، شکر می‌کنی. او را به خاطر نعمت‌های فراوانی که پیشاپیش به ما ارزانی داشته است ستایش می‌کنی؛ نعمت‌هایی که قبل از وجود ما خدا آن‌ها را برای ما آفرید، نعمت‌هایی که نمی‌توانیم آن‌ها را بشماریم، نعمت‌هایی که همیشگی است و نمی‌توان شکر آن‌ها را به جا آورد. سخن تو درباره نعمت‌هایی است که هرگز ما انسان‌ها نمی‌توانیم جاودانگی آن را درک کنیم.^{۱۷}

به سخن دیگر تو فکر می‌کنم، تو خدا را به خاطر آنچه به انسان‌ها الهام می‌کند، شکر کردی، این سخن تو اشاره به آیه ۸ سوره «شمس» است، آنجا که قرآن می‌گوید: ﴿فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا﴾.

آری، خدا راه خوب و بد را به انسان الهام می‌کند و به او نشان می‌دهد، خدا نور فطرت را در وجود همه قرار داده است، هر کس به حکم فطرت خویش، بدی را از

خوبی تشخیص می‌دهد.

فطرت یک حقیقت جاودانه است، انسان می‌تواند به وسیله فطرت حق را بشناسد و از آن پیروی کند، «الهام» بزرگ‌ترین نعمت خداست و باعث رستگاری انسان می‌شود، هیچ‌کس نمی‌تواند بگوید من نتوانستم حق را از باطل تشخیص دهم. از طرف دیگر، خدا پیامبران را برای هدایت مردم فرستاد و کتاب‌های آسمانی را «وحی» کرد، اکنون قرآن در میان مسلمانان است و آنان می‌توانند راه سعادت را از آن فراگیرند. قرآن، حق را باطل جدا می‌کند.

کسانی که به سخن ابوبکر گوش کردند و حرف‌های او را باور کردند، خودشان مقصر بودند، آنان خود با سرعت به سوی فتنه‌ها دویده بودند، چه بسا بعداً ادعا می‌کردند که ما نفهمیدیم حق با کیست، ولی این قانون خداست، خدا نمی‌گذارد حق مخفی بماند، اگر آنان لحظه‌ای درنگ می‌کردند و به عقل و درون خود رجوع می‌کردند، حق را می‌شناختند، ولی آنان دنبال هوس‌های خودشان بودند. آری، کمتر کسی حاضر است برای دفاع از حق، دنیای خود را کنار بگذارد، وقت امتحان معلوم می‌شود چه کسی حاضر است از حق پیروی کند. آن مردم با چشم خود دیدند که چگونه آن حکومت به خاندان پیامبر ظلم کرد ولی سکوت کردند تا از منافع دنیایی محروم نشوند. این حکایت در همه زمان‌ها و مکان‌ها جریان دارد، فطرت انسان حق را می‌فهمد، ولی منافع مادی او را به سکوت وامی‌دارد و مظلومیت حق را رقم می‌زند.

* * *

تو از نعمت‌هایی که خدا به ما داده است سخن گفتی، از نعمت‌هایی که خدا قبل از طلب کردن به ما ارزانی داشت. میلیون‌ها سال است که خورشید زمین را گرم و روشن می‌کند، خدا زمانی خورشید را آفرید که هنوز هیچ انسانی آفریده نشده بود، هیچ کس از خدا گرما و نور را نخواستند بود ولی خدا این نعمت را فراهم کرد.

آری، نعمت‌های خدا را نمی‌توان شمارش کرد، قرآن در آیه ۳۴ سوره ابراهیم به همین نکته اشاره می‌کند. هر آنچه که انسان برای زندگی در این دنیا نیاز داشت، خدا به او عطا کرد، نعمت‌های خدا آن قدر زیادند که نمی‌توان آن‌ها را شمرد. تو از نعمت‌هایی یاد می‌کنی که ما نمی‌توانیم جاودانگی آن را درک کنیم. منظور از این جاودانگی چیست؟ مرگ ما، دیر یا زود فرا می‌رسد، ولی خورشید همین‌طور نورافشانی می‌کند، تا روز قیامت این جهان پایدار می‌ماند، ابرها می‌بارند، بادها می‌وزند، ستارگان می‌درخشند، چه کسی می‌تواند جاودانگی این نعمت‌ها را درک کند؟

* * *

۳ وَ نَدَبُهُمْ لِاسْتِزَادَتِهَا بِالشُّكْرِ لِاتِّصَالِهَا وَ اسْتَحْمَدِ إِلَى الْخَلَائِقِ بِإِجْزَالِهَا وَ تَسْتِي
بِالتَّدْبِ إِلَى امْتِنَالِهَا.

اکنون به همه خبر می‌دهی که خدا از انسان‌ها خواسته است تا شکر نعمت‌ها را به جا آورند، اگر ما شکرگزار او باشیم، نعمت‌ها زیادتر می‌شوند و دوام هم پیدا می‌کنند، خدا نعمت‌های فراوانی به ما داد و از ما خواسته است تا او را ستایش کنیم. خدا در آیه ۷ سوره ابراهیم چنین می‌گوید: «لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ». «اگر شکر نعمت‌های مرا به جا آورید، بر نعمت‌های شما می‌افزایم». خدا هیچ نیازی به شکرگزاری ما ندارد، ولی اگر شکر نعمت‌های او را به جا آوریم، خودمان سود می‌بریم و اگر کفران نعمت کنیم، خودمان ضرر می‌کنیم، خدا از همه چیز و همه کس بی‌نیاز است.

آری، خدا در این دنیا به ما نعمت‌های فراوان داده است، در بهشت همانند این نعمت‌ها را آفریده است، در قرآن بارها از بهشتی سخن گفته است که جوی‌های آب از زیر درختان آن جاری است و میوه‌های فراوان در اختیار مؤمنان است و... وقتی انسان از دنیا برود، نیست و نابود نمی‌شود، بلکه اگر مؤمن باشد، بهشت و

همه نعمت‌های زیبای آن، در انتظار اوست. خدا همه ما را به بهشت دعوت کرده است و از ما خواسته است تا راه راست را برگزینیم، ایمان بیاوریم و عمل نیکو انجام بدهیم و در روز قیامت به بهشت خدا برویم. این‌گونه نعمت‌ها برای ما دوچندان می‌شود.

* * *

بانوی من! تو خدا را حمد و ستایش می‌کنی، لحظه‌ای فکر می‌کنم، تو در چه شرایطی این‌گونه شکرگزار خدا هستی؟!

تو دختر پیامبر هستی، زمانی که پیامبر زنده بود در اوج احترام بودی، ولی وقتی پدر از دنیا رفت، ورق برگشت، حکومتی روی کار آمد که ترس و وحشت را در دل جامعه نهادینه کرد، آن حکومت به خانه تو هجوم آورد، در خانه‌ات را آتش زد، تو برای یاری حق به میدان آمدی، ولی مردم مدینه تو را تنها گذاشتند، صدای غربت تو را شنیدند ولی تو را یاری نکردند، وقتی تو میان در و دیوار قرار گرفتی، دشمن به پیکر تو تازیانه زد، محسن تو را شهید کرد...

ابوبکر همه ثروتت را از تو گرفت، آن ثروتی که خدا به تو داده بود، دیگر چیزی در دست تو از دنیا نمانده بود، تو در این شرایط، باز هم خدا را ستایش می‌کنی.

این چه نگاهی است که تو به دنیا و زندگی داری؟ چقدر با این نگاه بیگانه‌ام! وقتی سیاهی‌ها را در جامعه می‌بینم از همه چیز ناامید می‌شوم، به مرز حیرت می‌رسم و می‌گویم: «چرا خدا دنیا را این‌گونه آفرید؟»

باید با اندیشه تو بیشتر آشنا شوم، باید بدانم که چگونه می‌توان در اوج بلا، شکرگزار خدا بود و او را به زیبایی ستایش کرد.

* * *

من کجا ایستاده‌ام؟ اسیر دنیا شده‌ام، دنیا نهایت آرزوی من شده است، عشق به

دنیا، بیماری من است، خدایی که مرا دوست دارد، کاخ آرزوهایم را خراب می‌کند و برایم بلا می‌فرستد تا شاید من از خواب برخیزم و بیدار شوم. تو فقط از من صبر در بلا را نمی‌خواهی بلکه مرا به پله‌ای بالاتر دعوت می‌کنی؛ من باید در اوج بلاها، زبان به شکر باز کنم، گویا بلا نعمتی از سمت خداست و آن وقت بلا را هم نعمت خواهیم دید؛ چه چیز بهتر از نعمت رهایی!

نباید به دنیا دل ببندم، من برایِ ماندن نیامدم، اگر بمانم، نابود می‌شوم، باید مانند آب، جاری باشم، باید بروم، راه کمال را ادامه بدهم. این ضربه‌های بلاست که مرا از دنیا جدا می‌کند، من به این ضربه‌ها نیاز دارم.

* * *

۴ وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ كَلِمَةً جَعَلَ الْإِخْلَاصُ تَأْوِيلَهَا وَضَمَّنَ الْقُلُوبُ مَوْضُوعَهَا وَأَنَارَ فِي التَّفَكُّرِ مَعْقُولَهَا

اکنون به توحید و یگانگی خدا گواهی می‌دهی، معبودی جز خدا نیست، او هیچ شریکی ندارد. هر کس که از شرک دوری کند و به اخلاص رو آورد، به حقیقت توحید خواهد رسید، خدا دل ما را با توحید پیوند داده است و برای همین فطرت انسان با توحید انس دارد و آن را درک می‌کند. خدا در توحید نور و روشنایی قرار داده است، هر کس به توحید فکر کند به حق بودن آن پی می‌برد و به یگانگی خدا ایمان پیدا می‌کند.

تو از «فطرت» سخن می‌گویی و به ما خبر می‌دهی که فطرت انسان‌ها با یکتاپرستی انس دارد و آن را درک می‌کند. تو به آیه ۳۰ سوره «رُوم» اشاره می‌کنی، آنجا که خدا با پیامبر چنین می‌گوید: «من فطرت انسان را سرشار از عشق به یکتاپرستی خلق کردم و هیچ کس نمی‌تواند در فطرت انسان، تغییری ایجاد کند. این فطرت پاک انسان‌ها، همان دین استوار است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند».^{۱۸}

آری، خدا در انسان نور فطرت را قرار داد و استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را به او عنایت کرد. همه انسان‌ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و می‌توانند با آن خدا را بشناسند و به سوی او رهنمون شوند.

درست است که شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می‌کند و او را به گمراهی می‌کشانند ولی آمادگی برای پذیرش توحید در همه وجود دارد. خدا در همه انسان‌ها، حسی درونی را به امانت گذاشته است؛ حسی که آن‌ها را به سوی خدا فرا می‌خواند.

* * *

۵ الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْأَبْصَارِ رُؤْيِيئُهُ وَمِنَ الْأَلْسِنِ صَفْتُهُ وَمِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ.

ولی تو خدایی را می‌پرستی که هیچ چشمی نمی‌تواند او را ببیند، هیچ زبانی نمی‌تواند او را توصیف کند و هرگز نمی‌توان او را با خیال تصوّر کرد، البته خدا را می‌توان با چشم دل دید و عظمت او را درک کرد.

آری، خدا بالاتر و والاتر از این است که با چشم دیده شود، خدا از دیده‌ها پنهان است، اگر می‌شد خدا را با چشم دید، دیگر او خدا نبود، بلکه یک آفریده بود. عده‌ای، بت‌هایی را به جای خدا قرار داده‌اند، بت آن‌ها را می‌توان با چشم دید، ولی «الله» را هرگز نمی‌توان با چشم دید!

فقط بت‌های نابودشدنی را می‌توان دید. من باید خدایی را بپرستم که با چشم دیده نمی‌شود، باید افتخار کنم که فقط خدای پنهان را می‌پرستم، خدایی که هرگز دیده نمی‌شود، زیرا او هرگز نابود نمی‌شود، او همیشه هست و خواهد بود.

برایم می‌گویی که هیچ‌کس نمی‌تواند خدا را توصیف کند، چرا که ذهن بشر فقط می‌تواند چیزی را وصف کند که آن را با حواس خود درک کرده باشد، خدا را هرگز نمی‌توان با حواس بشری درک کرد. خدا بالاتر از این است که به وصف و درک درآید. من فقط می‌توانم خدا را با صفاتی که خودش در قرآن بیان کرده بشناسم، می‌دانم که

خدا بخشنده و مهربان است، شنونده و بیناست، از همه چیز باخبر است، همیشه بوده و خواهد بود، پایان ندارد همان‌گونه که آغاز نداشته است...
این صفات خدا را در قرآن می‌خوانم و نسبت به خدای خود شناخت پیدا می‌کنم، همه این‌ها صفات خداست، ولی حقیقت خدا چگونه است؟ این را هرگز نمی‌توانم بفهمم، هر چه که در ذهن خودم برای حقیقت خدا تصور کنم، باید بدانم که خدا غیر از آن است.

۶ اِبْتَدَعَ الْأَشْيَاءَ لَا مِنْ شَيْءٍ كَانَ قَبْلَهَا وَأَنْشَأَهَا بِلَا اِخْتِدَاءٍ أَمْثَلَةً اِمْتَلَأَهَا كَوْنَهَا
بِقُدْرَتِهِ وَ ذَرَأَهَا بِمَشِيئَتِهِ مِنْ غَيْرِ حَاجَةٍ مِنْهُ إِلَى تَكْوِينِهَا وَلَا فَائِدَةٍ لَهُ فِي
تَصْوِيرِهَا إِلَّا تَشْبِيهًا لِحِكْمَتِهِ وَ تَنْبِيهًا عَلَى طَاعَتِهِ وَ إِظْهَارًا لِقُدْرَتِهِ تَعْبُدًا لِتَرْبِيئِهِ وَ
إِعْزَازًا لِدَعْوَتِهِ ثُمَّ جَعَلَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ وَ وَضَعَ الْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ
ذِيَادَةً^{۱۹} لِعِبَادِهِ مِنْ نِقْمَتِهِ وَ حِيَاثَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ.

اکنون از چگونگی آفرینش سخن می‌گوییم، خدا جهان را آفرید در حالی که قبل از آن، هیچ چیزی نبود، خدا جهان را پدید آورد بدون آن که از نمونه و الگویی پیروی کند، او جهان را با قدرت و اراده خود آفرید.

خدا نیازی به آفرینش جهان نداشت، او همواره بی‌نیاز است و از آفرینش جهان هیچ سودی به او نمی‌رسد، هدف او از خلقت این بود که حکمت خویش را ثابت کند، همگان را به اطاعت خویش فرا خواند، قدرتش را آشکار سازد و دعوت خویش به راه حق را محکم سازد.

آری، او جهان را آفرید تا بندگانش را به بندگی خود دعوت کند. پس خدا برنامه پاداش و عقاب را برای بندگانش قرار داد. بهشت در انتظار کسانی است که اطاعت کنند و دوزخ در انتظار کسانی است که نافرمانی کنند. خدا این‌گونه بندگانش را از

عذاب ترسانند و به سوی بهشت فراخوانند.

* * *

بانوی من! از راز آفرینش سخن گفتم. من باید به این سخنان تو فکر کنم... یک معمار چگونه یک ساختمان می‌سازد؟ او نیاز به آجر، سیمان و آهن دارد، اینها مواد اولیه برای ساختن یک خانه است، معمار کارش این است که این مصالح را با نظم خاصی کنار هم بچیند تا خانه ساخته شود. معمار وقتی می‌تواند خانه‌ای را بسازد که مصالح در دسترس او باشد، به راستی خدا آسمان‌ها و زمین را از چه آفرید؟ خدا برای آفرینش احتیاجی به مواد اولیه نداشت، او اراده کرد که جهان را بیافریند و با قدرت خود آن را آفرید. او جهان را آفرید بدون آن که مواد اولیه‌ای در بین باشد. جهان با اراده و قدرت او خلق شد. هر چه را که خدا بخواهد بیافریند، کافی است بگوید: «باش!» و آن چیز، خلق می‌شود.

وقتی معمار می‌خواهد خانه بسازد، قبلاً نمونه‌ای از خانه دیده است، او برای این کار خود، الگو و نقشه‌ای دارد و از آن پیروی می‌کند، ولی خدا این جهان را پدید آورد بدون آن که از نمونه و الگویی پیروی کند. فقط خدا بود و هیچ چیز دیگری نبود، نه الگویی نه نمونه‌ای! هیچ چیز نبود، خدا اراده کرد که جهان را بیافریند، همین که اراده کرد، با قدرتش جهان خلق شد. آری، خلقت جهان به هیچ چیز جز اراده خدا نیاز نداشت.

* * *

وقتی من کاری را از روی اختیار انجام می‌دهم، انگیزه و هدفی دارم؛ یا می‌خواهم نفعی به خود برسانم یا ضرری را از خود دور کنم، باید یک خیری در آن کار برای من باشد تا سراغ آن بروم، اگر غذا می‌خورم می‌خواهم رنج گرسنگی را از خود دور کنم و سیر شوم، اگر مسافرت می‌روم به دنبال تجارت هستم یا می‌خواهم خستگی را از

روح و روان خود دور کنم.

به راستی خدا این جهان را به چه انگیزه‌ای آفرید؟ هدف او از این کار چه بود؟ خدا که هیچ کمبود و نیازی ندارد، پس چرا جهان را آفرید؟ او از تنهایی رنج نمی‌برد، او نیاز به کمک هیچ‌کس ندارد، اگر نفعی از دیگران به او می‌رسید که دیگر، او خدا نبود. پس راز خلقت آفرینش چیست؟

تو پاسخ این سؤال را بیان کردی، خدا جهان را آفرید تا بندگانش را به بندگی خود دعوت کند.

این جمله چقدر جای تکرار دارد، خدا نمی‌خواست انسان‌ها را مجبور کند تا بندگی او را بنمایند، او به انسان اختیار داد تا خودش راه حق یا باطل را برگزیند. خدا نور فطرت را در نهاد انسان قرار داد و پیامبران را برای راهنمایی او فرستاد، این انسان است که باید راهش را انتخاب کند.

خدا اراده کرد که انسان به اختیار خودش به رستگاری برسد، پس نظام جهان را به گونه‌ای خلق کرد که هم راه خوب و هم راه بد در آن باشد. کسی، لیاقت بهشت رفتن را پیدا می‌کند که بتواند از راه جهنم دوری کند، ارزش انسان در همین اختیار اوست. آری، شکوه انسان در اختیار اوست، وقتی قرار است انسان، موجودی آزاد و مختار باشد، طبیعی است که گروهی از انسان‌ها، راه زشتی‌ها را انتخاب خواهند نمود، روی زمین فساد خواهند کرد، اما این لازمهٔ اختیار انسان است، همهٔ زیبایی انسان در اختیار اوست، معنای انسان در همین اختیار است، اگر اختیار از انسان گرفته شود، خوب بودن او، ارزشی ندارد.

* * *

بانوی من! وقتی به سخنانت فکر کردم دانستم که فلسفه زندگی چیزی جز سیر به سوی خدا نیست. حرکت به سوی خدا. این راز زندگی و معنای آن است. این جواب

معمای بزرگ بشر است.

آری، زندگی وقتی ارزش دارد که هدف از آن، سیر به سوی خدا باشد. آن زندگی که خدا در آن نقشی ندارد، بی‌فایده است و سرانجام انسان را به سیاهچال پوچی می‌اندازد.

کسی که با اندیشه‌های تو آشناست، جهان را بیهوده نمی‌بیند، او در همه رویدادهای جهان، نظم و هماهنگی می‌بیند و جهان را هدفمند می‌یابد، همه ذرات جهان تسبیح‌گوی خدایند، پس انسان خود را با جهان غریبه و بیگانه احساس نمی‌کند. آری، مؤمن، زندگی را با باور به خدا معنا می‌کند، او هرگز خود را در جهان رها شده نمی‌بیند، او بی‌هدف آفریده نشده است، او می‌داند از کجا آمده است و به کجا می‌رود. آرمان زندگی، سیر به سوی خداست. او می‌داند که باید چه کند و چه راهی را در پیش گیرد تا به هدف خود برسد.

فصل دوم: یادی از پدر

۷ وَ أَشْهَدُ أَنَّ أَبِي مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَ رَسُولُهُ اخْتَارَهُ قَبْلَ أَنْ أُرْسَلَهُ وَ سَمَّاهُ قَبْلَ أَنْ اجْتَبَاهُ وَ اصْطَفَاهُ قَبْلَ أَنْ ابْتَعَثَهُ إِذِ الْخَلَائِقُ بِالْغَيْبِ مَكْنُونَةٌ وَ بَسْتَرِ الْأَهْوَاءِ يَلِ مَصُونَةٌ وَ بِنَهَايَةِ الْعَدَمِ مَقْرُونَةٌ عَلِمًا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى بِمَا يَلِ الْأُمُورِ وَ إِحَاطَةً بِحَوَادِثِ الدُّهُورِ وَ مَعْرِفَةً بِمَوَاقِعِ الْأُمُورِ.

اکنون گواهی می‌دهی که پدرت محمد ﷺ، بنده خدا و پیامبر اوست، خدا او را پیش از این‌که به پیامبری بفرستد برگزید و او را به پیامبران و امت‌های قبل، معرفی نمود، زمانی خدا او را برگزید که هیچ‌چیز آفریده نشده بود. هنور پدر تو به این دنیا نیامده بود که خدا او را انتخاب کرد، زیرا خدا به سرانجام همه کارها آگاه و از همه رویدادها باخبر بود.

* * *

بانوی من! تو برای مردمی که سخنانت را می‌شنیدند از مقام پدرت سخن می‌گویی، آن مردم خود را مسلمان می‌دانستند و پدر تو را به عنوان فرستاده خدا قبول داشتند،

ولی معرفت آنان به پیامبر کم بود، آنان «مقام نورانیت» را از یاد برده بودند، تو برای آنان این حقیقت را بیان می‌کنی.

خدا بود و هیچ مخلوقی نبود، خدا اراده کرد تا مخلوقات را بیافریند، قبل از همه چیز، نور محمد ﷺ را آفرید، آن نور، هزاران سال، خدا را عبادت کرد، بعد از آن بود که خدا آسمان‌ها و زمین را آفرید و زندگی انسان در روی زمین آغاز شد، وقتی پیامبران به پیامبری مبعوث شدند، آنان به پیروان خود، بشارت ظهور محمد ﷺ را دادند. ۲۰

* * *

لحظه‌ای فکر می‌کنم، تو از مقام نورانیت پیامبر سخن گفتی، به راستی چه رمز و رازی در این سخن توست؟ اگر پیامبر را یک انسان معمولی فرض کنیم، شاید یک انسان معمولی بتواند جانشین او بشود، اگر ما پیامبر را به درستی شناختیم، دیگر نمی‌توانیم تصوّر بکنیم که فردی چون ابوبکر، جانشین او بشود!!

خدا نور پیامبر را قبل از خلقت جهان آفرید، بعد از آن که خدا فرشتگان را آفرید، آنان توحید و یکتاپرستی را از آن نور آموختند، او آینه‌ای از عظمت و قدرت خداست، کسی می‌تواند خلیفه او بشود که همانند او چنین جایگاهی را داشته باشد. فقط علی ﷺ شایستگی این مقام را دارد.

تو برای مردم از مقام نورانیت پیامبر سخن گفتی تا کسی خیال نکند که فقط با حکومت ابوبکر دعوا داری، دعوا فقط این نبود که علی ﷺ حکومت کند یا ابوبکر. دعوا بر سر حکومت انسان بر انسان نبود، اصل دعوای تو بر سر این بود: «چه کسی باید در جامعه حکومت کند؟ خدا یا شیطان!».

اصل سخن تو این است: «فقط خدا حق حکومت و ولایت دارد و علی ﷺ حجت خداست، او نور خدا در روی زمین است». وقتی ابوبکر ولایت را غصب می‌کند و به حکومت می‌رسد، در واقع این شیطان است که قدرت را در جامعه به دست می‌گیرد.

تو به میدان آمدی تا با حکومت شیطان مبارزه کنی و آن را نابود سازی و ولایت خدا را در جامعه جایگزین نمایی.

* * *

۸ ابْتَعَثَهُ اللَّهُ إِنْشَاءً لِأَمْرِهِ وَعَزِيمَةً عَلَى إِمْصَاءِ حُكْمِهِ وَإِنْفَاداً لِمَقَادِيرِ رَحْمَتِهِ
فَرَأَى الْأُمَّمَ فِرْقاً فِي أَدْيَانِهَا عُكُفًا عَلَى نِيرَانِهَا عَابِدَةً لِأَوْثَانِهَا مُشْكِرَةً لِلَّهِ مَعَ
عِرْفَانِهَا فَاتَّارَ اللَّهُ بِأَبِي مُحَمَّدٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ ظَلَمَهَا وَكَشَفَ عَنِ الْقُلُوبِ بُهْمَهَا وَجَلَى عَنِ
الْأَبْصَارِ عُمَمَهَا وَقَامَ فِي النَّاسِ بِالْهُدَايَةِ فَأَنْقَذَهُمْ مِنَ الْغَوَايَةِ وَبَصَّرَهُمْ مِنَ
الْعَمَايَةِ وَهَدَاهُمْ إِلَى الدِّينِ الْقَوِيمِ وَدَعَاهُمْ إِلَى الطَّرِيقِ الْمُسْتَقِيمِ ثُمَّ قَبِضَهُ اللَّهُ
إِلَيْهِ قَبْضَ رَافَةِ وَاحْتِيَارٍ وَرَغْبَةٍ وَإِثَارٍ فَمَحَمَّدٌ عَلَيْهِ السَّلَامُ مِنْ تَعَبِ هَذِهِ الدَّارِ فِي رَاحَةٍ
قَدْ حُفَّتْ بِالْمَلَائِكَةِ الْأَبْرَارِ وَرِضْوَانِ الرَّبِّ الْغَفَّارِ وَمُجَاوَرَةِ الْمَلِكِ الْجَبَّارِ صَلَّى
اللَّهُ عَلَى أَبِي نَبِيِّهِ وَأَمِينِهِ وَخَيْرَتِهِ مِنَ الْخَلْقِ وَصَفِيهِ وَالسَّلَامُ عَلَيْهِ وَرَحْمَةُ اللَّهِ
وَبَرَكَاتُهُ

اکنون از مأموریت مهم پدر بزرگوارت در این دنیا سخن می‌گویی، خدا او را به پیامبری فرستاد تا حکمت آفرینش، معنا پیدا کند، با پیامبری او، برنامه‌ای که خدا برای کمال انسان مشخص کرده بود عملی شد.

وقتی خدا مردم را در گمراهی دید، پدر تو را برای هدایت آنان فرستاد، آن مردم در دین خود دچار اختلاف شده بودند، هر گروهی راهی را پیش گرفته بودند و بت‌ها را می‌پرستیدند، با آن که با فطرت خود، خدا را می‌شناختند، خدا را انکار می‌کردند.

خدا پدر تو را به پیامبری فرستاد و پدرت توانست تاریکی‌ها را به روشنایی تبدیل کند، سرگردانی مردم را برطرف نماید و پرده‌های نادانی را کنار بزند. پدرت برای هدایت مردم به پاخاست و آنان را از گمراهی نجات داد، دل‌های سیاه آنان را نورانی نمود و به آنان آگاهی و بصیرت داد، پدرت همه را به دین کامل راهنمایی کرد و آنان

را به سوی راه راست و درست فراخواند.

بعد از آن که پدر تو مأموریت خود را به پایان رساند بار دیگر برگزیده شد و خدا او را به سوی خود فراخواند. این‌گونه بود که او از رنج‌ها و سختی‌های این دنیا راحت شد. اکنون او در کنار بهترین فرشتگان خداست، خدا از او راضی و خشنود است و در سایهٔ مهربانی خدا جای دارد. درود بی‌پایان خدا بر پدرت باد، همان که پیامبر خدا، امین او و برگزیدهٔ اوست، همان که خدا او را از میان همه آفریده‌های خود برگزید و پسندید. سلام و رحمت خدا بر او باد!

* * *

خدا انسان را آفرید و به او اختیار داد و از او خواست تا خودش راهش را انتخاب کند، برنامهٔ خدا این بود که راه حق را به وسیلهٔ پیامبران به انسان نشان دهد و حق را آشکار نماید.

پیامبران آمدند تا انسان به دنیا و جلوه‌های پرفریب آن دلخوش نشود، بلکه هدف خود را آخرت قرار دهد و به کمال برسد و رحمت خدا را از آن خود نماید. اگر پیامبران نبودند، برنامه‌ی خدا برای هدایت انسان عملی نمی‌شد.

آدم علیه السلام اولین پیامبر خدا بود؛ در همهٔ زمان‌ها، پیامبران وظیفه خود را انجام دادند، تا زمانی فرا رسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم رسالت خویش را آغاز کرد، در آن زمان، مردم در اوج گمراهی و جهالت بودند، آنان سنگ را می‌تراشیدند و در مقابل آن به سجده می‌رفتند. آنها وقتی می‌خواستند به مسافرت بروند به سراغ بت‌ها می‌رفتند و دستی بر آن بت‌ها می‌کشیدند و خود را با آن متبرک می‌کردند! آنان فکر می‌کردند که آن بت‌ها می‌توانند بلاها را از آنها دور کند.^{۲۱}

پیامبر مأموریت خود را آغاز نمود و در این راه با سختی‌های فراوان روبرو شد، وقتی او مردم را از پرستش بت‌ها نهی می‌کرد، به سوی او سنگ پرتاب می‌کردند، بارها

چهره او غرق خون شد، ولی او راه خود را ادامه داد تا سرانجام توانست مردم را از جهل و نادانی نجات بدهد و به سوی ایمان فرا بخواند، او پرده‌های نادانی را از دیدگان آنان کنار زد و آنان را به روشنایی رساند.

آری، پیامبر راه رستگاری را برای همه آشکار نمود، او بنده برگزیده خدا بود، وقتی که او همه دین را برای مردم بیان کرد، دیگر وقت آن بود که از این دنیا برود، این دنیا برای روح بزرگ او همچون زندان بود، او منتظر دیدار خدا بود و سرانجام وعده خدا، فرا رسید. او به اوج آسمان‌ها پر کشید و از رنج‌ها و سختی‌های این دنیا راحت شد.

فصل سوم: جایگاه امامت

۹ ثُمَّ التَفَتَتْ إِلَى أَهْلِ الْمَجْلِسِ وَقَالَتْ أَنْتُمْ عِبَادَ اللَّهِ نُصِبُ أَمْرَهُ وَنَهْيِهِ وَحَمَلَةُ دِينِهِ وَوَحْيِهِ وَأَمْنَاءُ اللَّهِ عَلَى أَنْفُسِكُمْ وَبَلْعَاؤُهُ إِلَى الْأُمَمِ زَعِيمٌ حَقٌّ لَهُ فِيكُمْ وَعَهْدٌ قَدَّمَهُ إِلَيْكُمْ وَبَقِيَّةُ اسْتِخْلَافِهَا عَلَيْكُمْ كِتَابُ اللَّهِ التَّائِقُ وَالْقُرْآنُ الصَّادِقُ وَالتُّورُ السَّاطِعُ وَالضِّيَاءُ اللَّامِعُ بَيِّنَةٌ بِصَائِرِهِ مُنْكَشِفَةٌ سَرَائِرَهُ مُنْجِلِيَّةٌ ظَوَاهِرُهُ مُعْتَبِطَةٌ بِهِ أَشْبَاعُهُ قَائِدٌ إِلَى الرِّضْوَانِ أَتْبَاعُهُ مُؤَدِّ إِلَى التَّجَاةِ اسْتِمَاعُهُ بِهِ تُنَالُ حُجُجُ اللَّهِ الْمُنَوَّرَةُ وَعَزَائِمُهُ الْمَفْسَّرَةُ وَمَحَارِمُهُ الْمُحَدَّرَةُ وَبَيِّنَاتُهُ الْجَالِيَّةُ وَبَرَاهِينُهُ الْكَافِيَّةُ وَفَضَائِلُهُ الْمُنْدُوبَةُ وَرُحُصُهُ الْمُوهُوبَةُ وَشَرَائِعُهُ الْمَكْتُوبَةُ

اکنون خطاب به مردم چنین می‌گویی:

ای بندگان خدا! شما دین خدا را به پامی دارید و قرآن را به نسل‌های دیگر می‌رسانید، خدا امانتی را به دست شما سپرده است، شما باید دین خدا را به دیگران برسانید.

بدانید که قرآن، همانند پیشوایی است که شما را راهنمایی می‌کند، قرآن، پیمان

خداست، یادگاری از طرف خدا که برای هدایت شما فرستاده شده است، قرآنی که با شما سخن می‌گوید و دروغی در آن نیست و نور آن روشنی می‌بخشد. آگاه باشید قرآن کتابی است که دلیل‌های آشکار دارد و آموزه‌های آن روشن و واضح است، امت‌های دیگر در حسرت کتابی همچون قرآن هستند، هر کس از قرآن پیروی کند به رستگاری می‌رسد و هر کس از قرآن پند بگیرد نجات پیدا می‌کند. بدانید که قرآن حجّت را بر شما تمام می‌کند و دین خدا را برای شما بیان می‌کند و به شما می‌گوید چه چیزی واجب است و چه چیزی حرام است، قرآن به شما می‌گوید چه کاری مستحب است، شما احکام دین خود را از قرآن می‌آموزید.

* * *

بانوی من! هدف تو در اینجا این است که جایگاه امامت را بیان کنی، فروع دین مثل نماز و روزه و... را ذکر می‌کنی و در این باره سخن می‌گویی تا به اصل امامت برسی و درباره آن سخن بگویی، تو دین واقعی را بیان می‌کنی تا همه بفهمند دینی که در آن، «امامت و ولایت علی علیه السلام» نباشد، دین کاملی نیست. من به سخنان فکری می‌کنم، در اینجا به مردم می‌گویی: «ای بندگان خدا!». تو می‌خواهی این پیام را به آنان برسانی که نتیجه تمام تلاش‌های پیامبر این بود که آنان به بندگی خدا برسند. آری، تو از بندگی خدا سخن می‌گویی تا فضا را برای سخنان بعدی خود آماده کنی، اگر کسی بنده خدا باشد، دستور خدا را می‌پذیرد، از پذیرش آن خودداری نمی‌کند و دستور خدا یعنی ولایت علی علیه السلام را قبول می‌کند. این مردم اولین مخاطبان قرآن هستند، قرآن امانتی بزرگ است که پیامبر به آنان سپرد، آنان باید این قرآن را به دیگران برسانند. تو به آنان یادآوری کردی که باید به قرآن عمل کنند و پیام آن را به دیگران برسانند، آنان باید این امانت را حفظ کنند، دستورات قرآن روشن و آشکار است. حلال خدا و حرام خدا در آن بیان شده است.

شریعت خدا در قرآن به طور روشن آمده است. شریعت، همان راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی است، خدا اسلام را کامل ترین دین ها قرار داد، این دین، برای همه ابعاد زندگی انسان، برنامه دارد. یک مسلمان در چهارچوب این برنامه زندگی می کند و این برنامه به او، هویت اسلامی می دهد.

* * *

۱۰ فَجَعَلَ اللَّهُ الْإِيمَانَ تَطْهِيراً لَكُمْ مِنَ الشُّرْكِ وَالصَّلَاةَ تَنْزِيهاً لَكُمْ عَنِ الْكِبْرِ وَالرِّكَاءَةَ تَرْكِيبَةً لِلنَّفْسِ وَنَمَاءً فِي الرِّزْقِ وَالصِّيَامَ تَثْبِيثاً لِلْإِخْلَاصِ وَالْحَجَّ تَنْشِيْداً لِلدِّينِ وَالْعَدْلَ تَنْشِيْفاً لِلْقُلُوبِ وَطَاعَتَنَا نِظَاماً لِلْمِلَّةِ وَإِمَامَتَنَا أَمَاناً لِلْفُرْقَةِ وَالْجِهَادَ عِزّاً لِلْإِسْلَامِ وَالصَّبْرَ مَعُونَةً عَلَى اسْتِجَابِ الْأَجْرِ وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَضْلِحَةً لِلْعَامَّةِ وَبِرَّ الْوَالِدَيْنِ وَقَايَةً مِنَ السُّخْطِ وَصَلَةَ الْأَرْحَامِ مَنْسَأَةً فِي الْعُمْرِ وَمَمَّاةً لِلْعَدَدِ وَالْفِصَاصَ حَقْنًا لِلدِّمَاءِ وَالْوَفَاءَ بِالتَّنْذِرِ تَعْرِيفاً لِلْمَغْفِرَةِ وَتَوْفِيَةً الْمَكَايِيلِ وَالْمَوَازِينَ تَغْيِيْرًا لِلْبُخْسِ وَالتَّهْيِيءَ عَنِ الشُّرْبِ الْحَمْرِ تَنْزِيهاً عَنِ الرِّجْسِ وَاجْتِنَابَ الْقَذْفِ حِجَاباً عَنِ اللَّعْنَةِ وَتَرْكَ السَّرْقَةِ إِجْبَاباً لِلْعِقْفَةِ وَحَرَمَ اللَّهُ الشُّرْكَ إِخْلَاصاً لَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ فِ «اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ» وَأَطِيعُوا اللَّهَ فِيمَا أَمَرَكُمْ بِهِ وَنَهَاكُمْ عَنْهُ فَإِنَّهُ «إِنَّمَا يَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ».

اکنون بیست پیام از قرآن را برای مردم بیان می کنی، تو خواسته خدا را چنین بازگو می کنی:

۱ - خدا در قرآن شما را به ایمان دعوت نمود تا دل های شما از شرک و زشتی پاک گردد.

۲ - خدا نماز را برای دوری از تکبر بر شما واجب نمود.

۳ - او زکات را واجب کرد تا از آلودگی های اخلاقی دور شوید و با پرداخت زکات،

رزق و روزی شما زیاد می‌شود.

۴ - او روزه را واجب کرد تا اخلاص در وجود شما ثابت بماند و از ریا دور شوید.

۵ - او حج را مایه تقویت دین قرار داد.

۶ - از شما خواست تا عدالت پیشه کنید تا دل‌های شما آرامش یابد و به یکدیگر انس بگیرید.

۷ - او اطاعت از ما اهل بیت را برای پابرجایی نظام دین واجب کرد و آن را برای جلوگیری از تفرقه در جامعه قرار داد.

۸ - او جهاد و مبارزه با دشمنان را مایه عزت اسلام قرار داد.

۹ - او از شما خواست تا در برابر سختی‌ها، صبر و شکیبایی کنید تا به ثواب و پاداش برسید.

۱۰ - او امر به معروف را باعث خیر و صلاح جامعه قرار داد.

۱۱ - او از شما خواست به پدر و مادر نیکی کنید تا از خشم و غضب او در امان باشید.

۱۲ - او صلح رحم (دیدار اقوام و نیکی به آنان) را واجب کرد تا عمر شما طولانی شود و نسل شما زیاد گردد.

۱۳ - او قصاص را برای حفظ خون انسان‌ها قرار داد.

۱۴ - او از شما خواست به نذرهای خود وفا کنید تا از گناهان شما درگذرد.

۱۵ - او از شما خواست در خرید و فروش کم‌فروشی نکنید تا کسی ضرر و زیان نکند.

۱۶ - او نوشیدن شراب را حرام کرد تا از پلیدی‌ها دور شوید.

۱۷ - او شما را از تهمت زدن به زنان پاک‌دامن نهی کرد تا به لعنت و عذاب گرفتار نشوید.

- ۱۸ - او از شما خواست از دزدی دوری کنید تا در امنیت اجتماعی باشید.
- ۱۹ - او شرک ورزیدن را حرام کرد تا شما به اخلاص برسید و فقط او را بندگی کنید.
- ۲۰ - تقوا پیشه کنید، مسلمان باشید و مسلمان بمیرید که خدا فقط دین اسلام را از شما قبول می‌کند. از خدا در آنچه امر و نهی کرده است، اطاعت کنید، از او پروا داشته باشید به راستی که فقط آنان که از علم بهره دارند از خدا پروا می‌کنند.

* * *

این‌ها پیام‌های اصلی قرآن است، مسلمان واقعی کسی است که به این بیست دستور عمل کند، سعادت فردی و اجتماعی در گرو عمل به این‌هاست.

در سخن خود، ولایت اهل بیت علیهم‌السلام را مایه حفظ دین می‌دانی و به همه می‌گویی که خدا قبول ولایت را واجب کرد تا از اختلاف در جامعه اسلامی جلوگیری شود. نکته مهم این است که تو درباره اثبات ولایت سخنی نمی‌گویی، این نشان می‌دهد که اصل امامت و ولایت، مطلبی ثابت و قطعی بوده است، در روز عید غدیر، همه مردم با علی علیه‌السلام بیعت کردند و او را به عنوان امام خود پذیرفتند. تو اکنون از نتیجه ولایت و امامت سخن می‌گویی و به مردم گوشزد می‌کنی که فقط با اطاعت از اهل بیت علیهم‌السلام است که دین پابرجا می‌ماند و در جامعه وحدت ایجاد می‌گردد.

این هشدار بود که تو به مردم دادی، آنان خیال می‌کردند که اهل ایمان هستند، نماز می‌خوانند، روزه می‌گیرند، قرآن را تلاوت می‌کنند، ولی دین‌داری آن‌ها مانند ساختمانی بود که ستون اصلی آن، خراب شده باشد. ولایت اهل بیت علیهم‌السلام ستون و اساس دین است، افسوس که آن مردم، ستون دین را از یاد بردند و در دام شیطان قرار گرفتند!

فصل سوم: علی علیه السلام و شجاعتش

۱۱ ثُمَّ قَالَتْ: أَيُّهَا النَّاسُ اعْلَمُوا أَنِّي فَاطِمَةُ وَأَبِي مُحَمَّدٌ عليهما السلام، أَقُولُ عَوْدًا وَبَدْوًا وَلَا أَقُولُ مَا أَقُولُ غَلَطًا وَلَا أَفْعَلُ مَا أَفْعَلُ شَطَطًا، «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَؤُفٌ رَحِيمٌ» فَإِنْ نَعَزُوهُ وَتَعَرَّفُوهُ تَجِدُوهُ أَبِي دُونَ نِسَائِكُمْ - وَأَخَا ابْنِ عَمِّي دُونَ رَجَالِكُمْ وَنِعْمَ الْمَعْرِزِيُّ
إِلَيْهِ عليه السلام . ۲۳

اکنون خود را برای مردم معرفی می‌کنی و به آنان می‌گویی که تو فاطمه‌ای و پدرت محمد صلی الله علیه و آله است، آنچه را در آغاز گفته‌ای تکرار می‌کنی، در سخن تو هیچ اشتباهی نیست، و کردارت ناحق نیست، به مردم یادآوری می‌کنی که خدا محمد صلی الله علیه و آله را از میان آنان به پیامبری برگزید و او بسیار دلسوز بود و رنج‌ها و سختی‌های مردم برایش ناگوار بود، او به هدایت و رستگاری مردم بسیار علاقه داشت و بر مؤمنان مهربان بود.

تو این ویژگی‌های پیامبر را یادآوری می‌کنی، همه این مردم پیامبر را می‌شناختند. پیامبر، پدر تو بود نه پدر آنان، پیامبر با علی علیه السلام عقد برادری خواند و علی علیه السلام را برادر خود خطاب کرد، پیامبر هیچ‌کس دیگر را برادر خود نخواند. چقدر زیباست که تو این نسبت را به او داری. آری، تو دختر پیامبر هستی و به راستی که چقدر این انتساب با شکوه است و جای افتخار دارد.

* * *

بانوی من! تو نگاهی به تاریخ داری، شاید این حکومت، تاریخ را منحرف کند و چنین بگوید: «زنی ناشناس با ابوبکر مخالفت کرد»، تو فریاد برمی‌آوری و می‌گویی: «من فاطمه‌ام»، همه تو را به خوبی می‌شناسند و بارها از پیامبر شنیده‌اند که فرمود: «فاطمه پاره تن من است، هر کس او را بیازارد مرا آزرده است».^{۲۴}

بعد از آن از مهربانی پیامبر سخن می‌گویی، آیه ۱۲۸ سوره توبه را می‌خوانی، آنجا که خدا چنین می‌گوید: «پیامبری از میان شما برگزیدم که رنج و سختی‌های شما بر او ناگوار است و به هدایت و رستگاری شما بسیار علاقه‌مند است و نسبت به مؤمنان مهربان است»، همه به یاد مهربانی‌های پیامبر افتادند، تلاش‌های پیامبر را به یاد آوردند و به فکر فرو رفتند که چرا پاسخ مهربانی‌های پیامبر را این‌گونه دادند؟ پیامبر از دنیا رفت و غیر تو فرزندی از او باقی نمانده است، پس چرا این امت با تو این‌گونه رفتار کردند، به خانه‌ات هجوم بردند و با این که می‌دانستند تو پشت در ایستاده‌ای، آتش افروختند... چرا این مردم چنین کردند؟ چرا؟

* * *

۱۲ قَبَلَعِ الرَّسَالَةَ صَادِعًا بِالنَّدَاةِ مَائِلًا عَنْ مَدْرَجَةِ الْمُشْرِكِينَ صَارِبًا تَبِجَهُمْ آخِذًا بِأَكْظَامِهِمْ دَاعِيًا إِلَى سَبِيلِ رَبِّهِ ﴿بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ﴾ يُكْسِرُ الْأَضْنَامَ وَ يَنْكُتُ الْأَهَامَ حَتَّىٰ انْهَزَمَ الْجَمْعُ وَ وَلَّوْا الدُّبُرَ حَتَّىٰ تَفْرَى اللَّيْلُ عَنْ صُجْبِهِ وَ أَشْفَرَ

الْحَقُّ عَنْ مَخْضِهِ وَنَطَقَ زَعِيمُ الدِّينِ وَخَرَسَتْ شَفَاثِقُ الشَّيَاطِينِ وَطَاحَ وَشَيْطُ
النُّفَاقِ وَانْحَلَّتْ عُقْدُ الْكُفْرِ وَالشَّقَاقِ وَفُهِمَتْ بِكَلِمَةِ الْإِخْلَاصِ فِي نَفْرِ مِنَ الْبَيْضِ
الْخِمَاصِ. ۲۵

اکنون از تلاش‌های پیامبر برای مردم سخن می‌گویی تا مردم خدمت‌های پیامبر را به یاد آورند. پیامبر فرستاده خدا بود و رسالت خویش را به خوبی انجام داد، زمانی که مردم بت‌پرست بودند او حرکت خویش را آغاز کرد و همه را از عذاب خدا ترساند. با این که مشرکان او را اَدِّیت و آزار فراوان کردند دست از تلاش برداشت، مشرکان خواستند او را با پول و ریاست بخرند، ولی او از آنان بیزارى جست و هرگز به سوى آنان نرفت و به راه خود ادامه داد تا آنجا که بر آنان پیروز شد و بزرگان آنان را به سزای عملشان رساند و جمعیت آنان را متلاشی کرد و کار را بر بت‌پرستان سخت کرد تا بت‌پرستی از جامعه رخ بربست.

پیامبر با حکمت و پند نیکو مردم را به راه حق دعوت کرد و از بهترین شیوه برای مقابله و مناظره با آنان استفاده کرد، سخنان او حکیمانه بود و عقل آن را می‌پذیرفت و همواره با پند نیکو و دلپذیر مردم را جذب دین می‌کرد.

او بت‌ها را نابود ساخت و رهبران بت‌پرست را به سزای اعمالشان رساند تا آنجا که سپاه کفر شکست خورد و همه از میدان جنگ گریختند، پیامبر آن قدر به تلاش خود ادامه داد تا باطل نابود شد و حق و حقیقت آشکار گشت، صدای پیامبر که پرچمدار توحید بود گویا و رسا شد و فریاد شیطان خاموش شد و از مشرکان هیچ صدایی به گوش نمی‌رسید، منافقان خوار و ذلیل شدند و بزرگان آنان از بین رفتند و رهبران کفر نابود شدند و جامعه از ظلمت کفر پاک شد.

سرانجام زبان مردم به «لا اله الا الله» باز شد و آنان شعار توحید و یگانگی خدا را بر

زبان آوردند. به راستی چگونه این امر محقق شد؟ این نتیجه با تلاش‌های پیامبر و خاندان او به دست آمد.

* * *

تو در اینجا اشاره‌ای به تلاش‌های پیامبر و خاندان او می‌کنی، کسانی همچون علی علیه السلام که در راه خدازخم‌های زیادی برداشت، برادرش جعفر طیار که در جنگ موته دو دستش قطع گشت و سپس شهید شد، حمزه سیدالشهداء که در جنگ بدر و احد جان فشانی‌ها کرد و سرانجام به شهادت رسید.

* * *

۱۳ ﴿ وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِنَ النَّارِ ﴾ مَذَقَةَ الشَّارِبِ وَنَهْرَةَ الطَّامِعِ وَ قَبَسَةَ الْعَجْلَانِ
وَ مَوْطِئِ الْأَقْدَامِ تَشْرَبُونَ الطَّرِيقَ وَ تَفْتَاتُونَ الْقِدْلَةَ خَاسِيَيْنَ ﴿ تَخَافُونَ أَنْ
يَتَخَطَّفَكُمُ النَّاسُ ﴾ مِنْ حَوْلِكُمْ. ۲۶

چند سال قبل، این مردم کجا بودند و چه راهی را می‌رفتند؟ پیامبر چه عزتی به آنان داد؟ اکنون وقت آن است تا روزگار جاهلیت را به یاد این مردم بیاوری، آنان یک قدم تا جهنم فاصله داشتند، اگر مرگشان می‌رسید جایگاهشان آتش سوزان جهنم بود، آن قدر خوار و ذلیل بودند که فرصت مناسبی برای رشد هر ستمگری بودند، هر ستمگری که از راه می‌رسید به آنان دستبرد می‌زد و هر بلایی که می‌خواست بر سر آنان می‌آورد، آنان آن قدر ضعیف بودند که هر کس از هر کجا می‌رسید به سراغشان می‌رفت و لگدمالشان می‌کرد و آنان توان هیچ مقاومتی نداشتند و حتی فریادی هم از آنها بلند نمی‌شد.

آب آشامیدنی آنان، آب بارانی بود که به ادرار شترها و فضولات آنان آغشته شده بود، آنان چنین آبی را می‌نوشیدند و خوراکشان پوست دباغی نشده حیوانات بود.

آری، آنان مردمی ذلیل بودند و از طرف ملت‌های دیگر، رانده شده بودند، ضعیف و ناتوان بودند و هر لحظه ترس آن داشتند که دشمنان از اطراف حمله کنند و آنان را برابند و نابودشان سازند.

* * *

۱۴ فَأَنْقَذَكُمُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى بِمُحَمَّدٍ ﷺ بَعْدَ اللَّيْلِ وَاللَّيْلِ وَبَعْدَ أَنْ مُنِيَ بِهِمُ
الرِّجَالِ وَذُؤْبَانِ الْعَرَبِ وَمَرَدَةِ أَهْلِ الْكِتَابِ ﴿كُلَّمَا أَوْقَدُوا نَارًا لِلْحَرْبِ أَطْفَأَهَا
اللَّهُ﴾ أَوْ نَجَّمَ قَوْلَ الشَّيْطَانِ أَوْ فَعَرَتْ فَاعْرَةٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ قَدَفَ أَخَاهُ فِي لَهَوَاتِهَا
فَلَا يَنْكِفِي حَتَّى يَطَأَ جَنَاحَهَا بِأُخْمِصِهِ وَيُحْمِدَ لَهَا بِسَيْفِهِ. ۲۷

خدا به وسیله پیامبر این مردم را از آن همه ذلت و خواری نجات داد، او در این راه سختی بسیار کشید، بزرگان عرب با پیامبر به دشمنی پرداختند و یهودیانی که در این سرزمین بودند نیز به جنگ پیامبر آمدند، همه آنان می‌خواستند این نور خدایی را خاموش کنند، اما پیامبر در مقابل آنان ایستادگی کرد.

هر زمان که دشمنان، آتش جنگ را برمی‌افروختند خدا پیامبرش را یاری می‌کرد، در میدان جنگ، گاه شاخ شیطان آشکار می‌شد و پیروان شیطان خود را نشان می‌دادند گاه یکی از بزرگان مشرکان همچون اژدهایی، دهان باز می‌کرد، آن وقت بود که ترس، مسلمانان را فرا می‌گرفت، اینجا بود که پیامبر علی علیه السلام را به نبرد با آنان می‌فرستاد، علی علیه السلام کسی بود که از هیچ‌کس نمی‌ترسید، او تا زمانی که سر آن دشمنان را به زمین نمی‌کوفت و آتش جنگ را خاموش نمی‌کرد باز نمی‌گشت.

* * *

بانوی من! برای این مردم از شجاعت علی علیه السلام سخن می‌گویی، وقتی دشمن حمله‌های ناگهانی می‌کرد این علی علیه السلام بود که به نبرد دشمن می‌رفت، اگر شجاعت او

نبود، اگر فداکاری‌های او نبود، این مردم هنوز در ذلت و خواری بودند و به این اقتدار و عظمت نمی‌رسیدند. این مردم وامدار علی علیه السلام هستند، پس چرا او را این‌گونه خانه‌نشین کرده‌اند؟ چرا حق او را غصب کرده‌اند؟ چرا خانه او را به آتش کشیدند؟ چرا؟

تو از شجاعت علی علیه السلام سخن می‌گویی، زیرا همه مردم شجاعت علی علیه السلام را به چشم دیده‌اند، هیچ‌کس نمی‌تواند آن را انکار کند. مردم، جنگ خندق را به یاد دارند، وقتی که سپاه کفر مدینه را محاصره کرده بود، «عمرو بن عبدود» توانست از خندق عبور کند، او پهلوان عرب و شجاع‌ترین جنگجوی عرب بود و او را با هزار نفر برابر می‌دانستند، فریاد او بلند شد: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ؟ آیا کسی هست که به نبرد من بیاید؟». این رسم بود که ابتدا جنگ تن به تن می‌کردند، او می‌خواست ابتدا همه سرداران اسلام را به خاک و خون بکشانند و بعد از آن یک تنه به لشکر اسلام حمله‌ور شود. او فریاد می‌زد، حریف می‌طلبید و شمشیرش را بالای سرش می‌چرخاند و می‌گفت: «ای مسلمانان! مگر شما نمی‌گویید اگر کشته شوید به بهشت می‌روید؟ چرا هیچ‌کس جلو نمی‌آید تا او را به بهشت برسانم؟».

همه صدای او را می‌شنیدند و سر به زیر انداخته بودند، رنگ همه از ترس زرد شده بود، هیچ‌کس جوابی نمی‌داد، خیلی‌ها به فکر فرار بودند، اینجا بود که علی علیه السلام از جا برخاست و رو به پیامبر کرد و گفت: «ای رسول خدا! اجازه می‌دهید من به میدان بروم». پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و چنین گفت: «نه علی جان! بنشین!». پیامبر می‌خواست به دیگران نیز فرصت بدهد. نکند فردا عده‌ای بگویند که علی علیه السلام زود جواب ابن عبدود را داد، ما هم می‌خواستیم به جنگ او برویم، ولی علی علیه السلام فرصتی برای ما باقی نگذاشت.

بار دیگر صدای پهلوان عرب در فضا طنین‌انداز شد: «آیا کسی هست به نبرد با من بیاید؟»، همه سرها به زیر افتاد، هیچ‌کس جوابی نداد، علی علیه السلام بار دیگر از جا بلند شد اجازه خواست، پیامبر به او گفت: «نه، ای علی! بنشین». فریاد پهلوان عرب به گوش می‌رسید: «از بس که فریاد زدم صدایم گرفت، کیست که با من بجنگد؟»^{۲۸}

علی علیه السلام برای بار سوم بلند شد و اجازه گرفت و این بار پیامبر به او اجازه داد. پیامبر زره خود را به تن علی علیه السلام پوشاند، شمشیر ذوالفقار را به دستش داد، او را در آغوش گرفت و چنین گفت: «بار خدا! من علی علیه السلام را به تو می‌سپارم». پس از آن پیامبر به مردم رو کرد و گفت: «بدانید که امروز همه ایمان با همه کفر در مقابل هم قرار گرفته‌اند»^{۲۹}.

و آن روز علی علیه السلام به میدان مبارزه رفت و تا آن پهلوان عرب را به خاک نیفکند از میدان بازنگشت.

* * *

۱۵ مَكَدُودًا فِي ذَاتِ اللَّهِ مُجْتَهِدًا فِي أَمْرِ اللَّهِ قَرِيبًا مِنْ رَسُولِ اللَّهِ سَيِّدًا فِي أَوْلِيَاءِ اللَّهِ مُشْمَرًا نَاصِحًا مُجِدًّا كَادِحًا لَا تَأْخُذُهُ فِي اللَّهِ لَوْمَةٌ لَائِمٌ وَأَنْتُمْ فِي رَفَاهِيَةٍ مِنَ الْعَيْشِ وَادْعُونَ فَكَيْهُونَ آمِنُونَ تَتَرَبَّصُونَ بِنَا الدَّوَابِّرَ وَتَتَوَكَّفُونَ الْأَخْبَارَ وَتَنْكِصُونَ عِنْدَ النَّزَالِ وَتَفْرُونَ مِنَ الْقِتَالِ.

باز هم از فضائل علی علیه السلام سخن می‌گویی، تو فرصت را مناسب دیده‌ای، زمانی که مردم حجت خدا و امام‌زمان خود را از یاد برده‌اند تو یاد او را زنده می‌کنی، برای مردم می‌گویی که علی علیه السلام در راه خدا سختی‌های فراوان تحمل کرد و نهایت تلاش خود را در این راه به کار برد، او نزدیک‌ترین فرد به پیامبر بود، علی علیه السلام آقای اهل ایمان بود و بر همه برتری داشت، در امر دین، کمر همت محکم بسته بود و خیرخواه و مصمم و کوشا و تلاش‌گر بود و در راه خدا از سرزنش هیچ‌کس نمی‌هراسید.

هنگامی که علی علیه السلام آن‌گونه در میدان‌های جنگ و کارزار، حماسه می‌آفرید، دیگران در چه حالی بودند؟ آنان که امروز حکومت را به دست گرفته‌اند و خود را خلیفه پیامبر می‌خوانند در روزهای سخت کجا بودند؟

تو اکنون گذشته آنان را یادآور می‌شوی، در روزهای سخت، آنان به فکر آسایش و رفاه خود بودند و در کمال آرامش و خوشی مشغول زندگی بودند، آنان در انتظار بودند تا بلاها بر پیامبر و خاندان او فرود آید، آرزوی آنان این بود که دشمنان پیروز شوند و پیامبر را شکست بدهند، آنان دوست داشتند تا خبر شکست پیامبر را بشنوند، و برای همین در هنگامی که آتش جنگ شعله‌ور می‌شد فرار می‌کردند.

* * *

بانوی من! چقدر زیبا روشنایی و تاریکی را در کنار هم معرفی کردی! رشادت‌های علی علیه السلام کجا و عافیت‌طلبی خطا نفاق کجا؟

چه کسی می‌تواند جنگ اُحُد را از یادها بزدايد؟ در آن جنگ، بعد از پیروزی اولیّه، مسلمانان دچار غفلت شدند و این بهانه‌ای شد تا دشمن هجوم اصلی خود را آغاز کند، یک گروه چهارهزار نفری از کافران تصمیم گرفتند تا به هر قیمتی پیامبر را شهید کنند، آنان به دسته‌های پنجاه‌نفری تقسیم شدند و هر بار به سمت پیامبر هجوم می‌آوردند، پیامبر را در محاصره شمشیرهای خود قرار می‌دادند. چه کسی آن روز از پیامبر دفاع می‌کرد؟ این علی علیه السلام بود که همچون پروانه، دور پیامبر می‌چرخید و دشمنان را از پیامبر دور می‌کرد، هفتاد زخم عمیق بر پیکر علی علیه السلام نشست، ولی او باز هم از پیامبر دفاع می‌کرد. تا آنجا که شمشیر علی علیه السلام شکست و جبرئیل برای او شمشیر ذوالفقار آورد، آن روز جبرئیل فریاد برآورد: «لا فتنی الا علی، لا سیف الا ذوالفقار: جوانمردی همچون علی وجود ندارد و هیچ شمشیری مانند ذوالفقار نیست.»

بانوی من! تو از روز اُخْد سخن می‌گویی، امروز ابوبکر خود را خلیفهٔ پیامبر می‌داند، به راستی او در آن لحظات سخت جنگ اُخْد کجا بود؟ زمانی که پیامبر نیاز به یاری داشت او کجا بود؟

ابوبکر در آن لحظه‌های سخت از میدان جنگ فرار کرد، زمانی که خطرها برطرف شد به نزد پیامبر بازگشت. تاریخ این مطلب را گزارش داده است.^{۳۰} به راستی کسی که پیامبر را در آن سختی‌ها تنها گذاشت و از میدان فرار کرد، شایستگی مقام خلافت را دارد؟ آیا چنین کسی می‌تواند از اسلام، دفاع کند و خطرات را از دین خدا برطرف سازد؟ چگونه ممکن است چنین شخص ترسوئی، خلیفه پیامبر باشد؟ اگر دشمنان دین به مدینه حمله کنند، این خلیفه با فرار خود، شکست را برای مسلمانان رقم خواهد زد و آبرویی برای مسلمانان باقی نخواهد گذاشت.

* * *

بانوی من! چرا در این خطبه، بیشتر از شجاعت علی علیه السلام سخن می‌گویی و ترسو بودن ابوبکر را به رخ همه می‌کشی؟ چه رمز و رازی در سخن توست؟ تو با همهٔ تاریخ سخن می‌گویی، شجاعت امری آشکار و روشنی است. همه آن را با چشم می‌بینند، کسانی که در مسجد نشسته‌اند با چشم خود دیده‌اند که علی علیه السلام چگونه به صف دشمن می‌تازد و ترس ندارد، همه به یاد دارند که او چگونه یک تنه در جنگ خندق به جنگ پهلوان عرب رفت و ذره‌ای هم نهراسید، جنگ خیبر را همه به یاد دارند که علی علیه السلام چگونه به قلعه یهودیان حمله کرد و آنجا را فتح کرد. شجاعت نسخهٔ تقلبی ندارد، علی علیه السلام در رکوع نماز، انگشتر به فقیر داد و خدا آیه‌ای در قرآن در وصف علی علیه السلام نازل کرد. وقتی منافقان این را شنیدند، چهل بار در رکوع نماز، انگشترهای قیمتی به فقیران دادند اما هرگز آیه‌ای نازل نشد، چرا که در کار آنان، اخلاص نبود، به هر حال، آنان این کار را کردند چون کمک به دیگران را

می‌شود تقلبی هم انجام داد و با آن مردم و تاریخ را فریب داد، اما شجاعت این چنین نیست، باید از جان گذشت و به قلب سپاه دشمن حمله کرد، این چیزی نیست که منافق بتواند از آن نسخه تقلبی درست کند، اینجا حکایت از شمشیر است و خون و جان! منافقی که ایمان قلبی ندارد و برای رسیدن به دنیا به ظاهر مسلمان شده است، وقتی جانش در خطر بیفتد هرگز به میدان نمی‌آید، او جانش را بیش از دنیا دوست دارد.

ولی مؤمن، یعنی کسی که خدا و پیامبرش را بیش از جان خودش دوست داشته باشد؛ مؤمن یعنی شخصی همچون علی.

آری، نماز خواندن، قرآن خواندن، گریه کردن، آسان است و منافق هم برای فریب مردم می‌تواند انجامش بدهد، در سپاه اسلام هم شرکت کردن سخت نیست، شمشیر به دست گرفتن هم آسان است، اما وقتی که دشمن سراسیمه از راه می‌رسد و سوگند یاد می‌کند که جز با کشتن مسلمانان آرام نمی‌گیرد، اینجا است که راه منافق با مؤمن جدا می‌شود، منافق فرار می‌کند و میدان را خالی می‌کند، اما مؤمن به قلب سپاه می‌تازد و نمی‌هراسد، چون قلب او به خدا ایمان دارد، او می‌داند که اگر شهید بشود به بهشت خدا می‌رود، اما منافق در دل به این حرف‌ها می‌خندد.

تاریخ فرار ابوبکر در اُحُد و جنگ‌های دیگر را از یاد نمی‌برد، این مطلب را نمی‌شود پنهان کرد، این کار خدا بود که صحنه‌ای را پیش آورد تا خط نفاق خودش را آشکار کند، در اینجا تو از فرار کسانی سخن می‌گویی که دست از یاری خدا برداشتند. تو نفاق درونشان را برای همه آشکار کردی، آنان هرگز شایستگی مقام خلافت را ندارند.

فصل چهارم: فتنه‌گری شیطان

اکنون وقت آن است تا حوادثی که بعد از رحلت پیامبر در مدینه روی داد را بیان کنی، به راستی بعد از این که روح پیامبر از این دنیا به سوی بهشت پر کشید و به نزد پیامبران و دوستان خدا رفت، این مردم چه کردند و چه راهی را برگزیدند؟ این حکومتی که روی کار آمده است برای فریب مردم تبلیغات بسیاری کرده است و می‌خواهد ظاهر حکومتش را ادامه‌دهنده راه پیامبر نشان دهد، مردم با ابوبکر به عنوان جانشین پیامبر بیعت کرده‌اند، می‌گویند: «یک دروغ هر چه بزرگ‌تر باشد، مردم آن را راحت‌تر باور می‌کنند»، این یک اصل در تبلیغات است، چند روز قبل، وقتی ابوبکر روی منبر پیامبر نشست بود، شخصی از در مسجد وارد شد و رو به ابوبکر کرد و گفت: «سلام بر تو ای خلیفه خدا!». آری، این باوری بود که این مردم به ابوبکر پیدا کرده بودند.^{۳۱}

پول، قدرت و سیاست در دست ابوبکر بود و تو می‌دانستی این حکومت، آن قدر مقام ابوبکر را بالا می‌برد که خیلی‌ها باور می‌کنند او بعد از پیامبر از همه بهتر و برتر

است.

آری، ستون این حکومت، ابوبکر است، منافقان باید مقام او را بالا ببرند تا بتوانند بهره‌ای از ثروت و ریاست داشته باشند، آنان دلشان برای ابوبکر نمی‌سوخت، بلکه شوق پول‌هایی را داشتند که از راه حمایت از ابوبکر به دست می‌آوردند. آن منافقان انتخاب ابوبکر به عنوان خلیفه را نشانه‌ای از عظمت خدا و مهربانی او معرفی می‌کردند و به مردم می‌گفتند که این نظام، نظامی اسلامی و ارزشمند است. کسی مانند عمر بن خطاب به فکر ریاست خود است، او همواره از ابوبکر حمایت می‌کند، آنها با هم توافق کرده‌اند که ابوبکر قبل از مرگ خود، او را به عنوان «خلیفه دوم» به جامعه معرفی کند.

دستگاه تبلیغاتی حکومت، لحظه‌ای آرام و قرار ندارد، آنان مدام ذهن مردم را بمباران تبلیغاتی می‌کنند، آنان سخنانی دروغ را به پیامبر نسبت می‌دادند. در اینجا یک نمونه آن را ذکر می‌کنم: «تا زمانی که ابوبکر در میان شماست، نباید غیر او را بر او برتری بدهید!».^{۳۲}

این، یک دروغ بزرگ این حکومت است، پیامبر هرگز این سخنان را بیان نکرد، ولی آن قدر این دروغ تکرار شد که عده‌ای باور کردند. آری این فقط یکی از فریب‌کاری‌های حکومت بود، صدها سال، بلکه هزاران سال، این فریب زمینه گمراهی گروهی را فراهم می‌کند، اینجاست که تو باید حقیقت را آشکار کنی، تو می‌خواهی پشت‌پرده این نظام جدید را به مردم نشان دهی تا همه با حقیقت آشنا شوند. مردم باور کرده‌اند که این حکومت، حکومت خدایی است، تو با سخنان خویش، صریح و بی‌پرده، این حکومت را حکومت شیطانی معرفی می‌کنی! تو فدک و ارث خودت را بهانه کردی، هدف تو این بود که برای همیشه آبروی این حکومت را ببری، پس مهمترین بخش سخنرانی خود را این‌گونه بیان می‌کنی:

* * *

۱۶ فَلَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لِنَبِيِّهِ دَارَ أُنْبِيَاءِهِ وَمَا وَى أَصْفِيَاءِهِ ظَهَرَ فِيكُمْ حَسَكَةُ النَّفَاقِ وَ سَمَلُ جِلْبَابِ الدِّينِ وَ نَطَقَ كَاظِمُ الْعَاوِينَ وَ نَبَعَ حَامِلُ الْأَقْلِينَ وَ هَدَرَ فَنِيْقُ الْمُبْطِلِينَ - فَخَطَرَ فِي عَرَصَاتِكُمْ وَ أَطْلَعَ الشَّيْطَانُ رَأْسَهُ مِنْ مَعْرَزِهِ هَاتِفًا بِكُمْ فَالْفَاكُمْ لِدَعْوَتِهِ مُسْتَجِيبِينَ وَ لِعِزَّةٍ فِيهِ مَلَا حِظِينَ ثُمَّ اسْتَنْهَضَكُمْ فَوَجَدَكُمْ خِفَافًا وَ أَحْمَشَكُمْ فَالْفَاكُمْ غَضَابًا فَوَسَمْتُمْ غَيْرَ إِبِلِكُمْ وَ وَرَدْتُمْ غَيْرَ مَشْرَبِكُمْ.

ای مردم! وقتی پیامبر از دنیا رفت و روحش به سوی بهشت پر کشید، ناگهان کینه و نفاق و دشمنی شما آشکار شد، شما دین خدا را از یاد بردید، گمراهانی که زمان پیامبر سکوت کرده بودند سخن گفتند، گروه منافقان که شکست خورده و خوار بودند سر برآوردند و به میدان آمدند، پیروان باطل به میان شما آمدند و جلوه‌نمایی کردند. ای مردم! آن روز، شیطان از مخفی‌گاه خود بیرون آمد و شما را به سوی خود فرا خواند، شیطان فهمید که شما دعوت او را اجابت می‌کنید و هر چه او بگوید عمل می‌کنید، شیطان فهمید که شما آمادگی فریب خوردن را دارید. او شوق شما به سمت باطل را دید و فهمید که با سرعت به سمت باطل جذب خواهید شد. اینجا بود که او از شما خواست تا با حق دشمنی کنید و به سمت باطل بروید و شما برای این کار آمادگی داشتید و دشمنی با حق و حقیقت در دلهای شما جای گرفته بود. این‌گونه حق علی علیه السلام را غصب کردید و کسی را خلیفه کردید که شایستگی آن را نداشت.

* * *

۱۷ هَذَا وَ الْعَهْدُ قَرِيبٌ وَ الْكَلْمُ رَحِيبٌ وَ الْجُرْحُ لَمَّا يَنْدِمِلُ وَ الرَّسُولُ لَمَّا يُقْبَرُ اِئْتِدَارًا رَعَمْتُمْ خَوْفَ الْفِتْنَةِ ﴿أَلَا فِي الْفِتْنَةِ سَقَطُوا وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمَحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِينَ﴾، فَهَيْهَاتَ مِنْكُمْ وَ كَيْفَ بِكُمْ وَ أَنَّى تُؤْفَكُونَ وَ كِتَابُ اللَّهِ بَيْنَ أَيْدِيكُمْ؟ - أُمُورُهُ ظَاهِرَةٌ وَ أَحْكَامُهُ زَاهِرَةٌ وَ أَعْلَامُهُ بَاهِرَةٌ وَ زَوَاجِرُهُ لَائِحَةٌ وَ أَوَامِرُهُ وَاضِحَةٌ وَ قَدْ

خَلَقْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ أَرَبَّءَهُ عَنهُ تُرِيدُونَ أَمْ بِغَيْرِهِ تَحْكُمُونَ، ﴿بَشِّرْ لِلظَّالِمِينَ
بَدَلًا﴾، ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ
الْخَاسِرِينَ﴾، ثُمَّ لَمْ تَلْبَثُوا إِلَّا رَيْثَ أَنْ تَسْكُنَ نَفْرَتَهَا وَيُسَلَّسَ قِيَادَهَا ثُمَّ أَخَذْتُمْ
تُورُونَ وَقَدَّتْهَا وَتَهَيَّجُونَ جَمْرَتَهَا وَتَسْتَجِيبُونَ لِهَتَافِ الشَّيْطَانِ الْعَوِيِّ وَإِطْفَاءِ
أَنْوَارِ الدِّينِ الْجَلِيِّ وَاهْمَالِ سُنَنِ النَّبِيِّ الصَّفِيِّ تَشْرَبُونَ حَسَوًّا فِي أَرْتَعَاءٍ - وَ
تَمْشُونَ لِأَهْلِهِ وَوُلْدِهِ فِي الْخَمْرَةِ وَالضَّرَاءِ وَنَصَبِ مَنْكُمُ عَلَيَّ مِثْلَ حَزِّ الْمُدَى وَ
وَخَزِ السَّنَانِ فِي الْحَسَا. ۳۳

ای مردم! این کارهای ناشایست را انجام دادید در حالی که هنوز زمانی از رحلت پیامبر گذشته بود، از عهد و پیمان شما زمان زیادی نگذشته بود، رحلت پیامبر، مصیبتی بس بزرگ بود و هنوز پیکر او دفن نشده بود، شما شتابزده به این کارهای ناشایست دست زدید و به خیال خود می‌خواستید از فتنه جلوگیری کنید که مبادا جامعه بدون رهبر باقی بماند، آگاه باشید که با این کار در فتنه‌ای بزرگ شرکت کردید، این کار شما فتنه‌ای بزرگ بود که پایانش چیزی جز جهنم نیست و سرانجام شما آتشی است که همه شما را در بر خواهد گرفت.

ای مردم! من از شما و آنچه انجام دادید در شگفتم! این کارها از شما بعید بود، به راستی چرا چنین کردید، به کجا می‌روید؟ آیا فکر کرده‌اید که شیطان شما را به کجا می‌برد؟ شما فریب شیطان را خوردید در حالی که قرآن پیش روی شماست، همان قرآنی که پیام‌های آشکار و دستوراتش روشن است، راهش روشن است، باید‌ها و نباید‌های آن واضح است، چرا به قرآن عمل نمی‌کنید؟ آیا از آن روی برگردانده‌اید یا می‌خواهید راهی غیر از راه قرآن را بیمایید؟ آیا می‌خواهید به غیر قرآن حکم کنید؟ هر کس غیر قرآن را برگزید چه جایگزین بدی را انتخاب کرده است، هر کس غیر از اسلام دینی را برگزیند، هرگز آن دین از او پذیرفته نخواهد شد و در روز قیامت از

زیان‌کاران خواهد بود.

ای مردم! در آن شرایط، شما حاضر نشدید قدری صبر کنید تا اسب سرکش خلافت رام گردد و تسلیم شما شود تا به راحتی بتوانید از آن سواری بگیریید، چقدر برای رسیدن به خلافت عجله داشتید، پس آتش فتنه را شعله‌ور ساختید و آشوب‌ها به پا کردید، شیطان فریبکار شما را فرا خواند تا دین خدا را نابود کنید و سنت‌های پیامبر را از بین ببرید و شما هم گوش به سخن شیطان دادید و از او پیروی کردید.

حکایت ما و شما، حکایت کسی است که ظرف شیری را می‌بیند و به بهانه زدودن کف از روی شیر، آن ظرف را می‌گیرد و پنهانی همه آن را می‌نوشد، شما به بهانه این‌که بعد از رحلت پیامبر، خطر فتنه در پیش است، زمام حکومت را در دست گرفتید و حق ما را ضایع کردید، شما برای گوشه‌نشین کردن خاندان پیامبر و نسل او به هر کجا رفتید و هر کاری که می‌توانستید کردید، اکنون ما چاره‌ای جز شکیبایی نداریم، ما همچون کسی که خنجر به گلویش و شمشیر به قلبش فرو رفته است صبر می‌کنیم.

* * *

بانوی من! مردم آیه «تطهیر» را به یاد دارند، آن روزی که پیامبر، تو، علی، حسن و حسین علیهم‌السلام را نزد خود فرا خواند و چنین دعا کرد: «خدایا! هر کس آنان را دوست بدارد، مرا دوست داشته است، هر کس با آنان دشمنی کند با من دشمنی نموده است. خدایا! اینان اهل بیت من می‌باشند، گوشت و خون آن‌ها از من است، از تو می‌خواهم همه پلیدی‌ها را از آنان دور کنی و آنان را پاک گردانی.»^{۳۴}

و بعد از لحظاتی، جبرئیل نازل شد و آیه ۳۳ سوره احزاب را برای پیامبر خواند: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾: «خدا اراده کرده است که خاندان پیامبر را از هر پلیدی پاک نماید و آنان را پاکیزه گرداند.»^{۳۵}

آری، تو به حکم قرآن، معصوم می‌باشی و از هر گناهی به دور هستی. هرگز دروغ

نمی‌گویی، سخن تو از حق است، تو این حکومت را حکومت شیطان می‌دانی. سخنان تو، ضربه‌های سختی بر پیکر باطل بود، زبان تو همچون شمشیری بزننده، بر سر باطل فرود آمد، تو حقیقت را شفاف و آشکارا بیان کردی، تو از هیچ چیز نترسیدی و حقیقت را بازگو کردی، سخنان تو برای همیشه در تاریخ به یادگار ماند و هر کس که به دنبال حقیقت باشد با سخنان تو حق را خواهد شناخت.

تو در سخنان خود، شش ویژگی این حکومت را برمی‌شماری:

۱ - این حکومت، حکومت منافقانی است که یک لحظه هم به خدا ایمان نیاوردند.
 ۲ - این حکومت، لیبک به ندای شیطان بود و برای همین راه شیطان را می‌پیماید.
 ۳ - کسانی که این حکومت را تأیید کردند باطل را تقویت کردند و با حق و حقیقت دشمنی داشتند.

۴ - این حکومت بر اساس یک فریب بزرگ شکل گرفت (منافقان گفتند که می‌خواهند از فتنه جلوگیری کنند حال آن که خودشان، اساس و ریشه فتنه بودند).
 ۵ - پایان این راه، چیزی جز جهنم نیست. همان جهنمی که جایگاه کافران است.
 ۶ - این حکومت، سنت‌های پیامبر را نابود می‌کند، به قرآن عمل نمی‌کند و راهی غیر از دین اسلام را می‌پیماید.

تو شش ویژگی این حکومت را بیان می‌کنی، خیلی‌ها فریب خورده بودند و در آن روزهای پر آشوب درک صحیحی از ماجرا نداشتند، آنان در غفلت بودند و خیال می‌کردند این حکومت، مقدس است و ادامه راه پیامبر است و ابوبکر را خلیفه خدا می‌خواندند، ولی سخنان تو، صریح و بی‌پرده بود و حقیقت را آشکار کرد، دیگر هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که حق را شناخته است.

بانوی من! در این سخنان آیه ۴۹ سوره توبه را می‌خوانی **﴿... إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ**

بِالْكَافِرِينَ: «همانا جهنم، کافران را در برخواهد گرفت و راه فراری نخواهند داشت». این آیه را مردم بارها خوانده بودند، اما پیام اصلی آن را درک نکرده بودند، قرآن برای همه زمان‌ها و مکان‌هاست، باید پیام آن را درک کرد و در زندگی به کار برد. اگر در کنار قرآن، شخصی معصوم همانند تو نباشد خیلی‌ها جرأت می‌کنند قرآن را آن‌طور که می‌خواهند و به نفع خودشان است تفسیر کنند، تو این آیه را می‌خوانی تا تفسیر آن را بیان کنی و حقیقت را آشکار کنی.

در آن جمعی که در مسجد نشسته بودند، هیچ شخص کافری نبود، پس منظور تو چیست؟

تو با این کلام خود، مصداق کفر را مشخص می‌کنی، کسانی که حجّت خدا را خانه‌نشین کردند و مظلومیت او را رقم زدند، به خدا ایمان نداشتند و با حقّ دشمنی کردند، آنان همان کسانی هستند که به آتش جهنم گرفتار خواهند شد، چرا که دشمنی با حجّت خدا یعنی دشمنی با خدا.

پیامبر بارها فرمود: «هر کس امام‌زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد»، علی علیه السلام، امام‌زمان این مردم و حجّت خدا در روی زمین است، این مردم هر چند نماز بخوانند و روزه بگیرند، اما وقتی امام‌زمان خویش را نشناسند و با ابوبکر که دشمن اوست، بیعت کنند، در جاهلیت به سر می‌برند، وقتی مرگ سراغ آنان بیاید به آتش جهنم گرفتار خواهند شد و هیچ راه فراری نخواهند داشت.

تو آیه ۸۵ سوره آل‌عمران را هم در اینجا می‌خوانی: ﴿وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ﴾: «هر کس غیر از اسلام دینی را برگزیند، هرگز آن دین از او پذیرفته نخواهد شد»، تو این‌گونه به این مردم هشدار می‌دهی که اسلام بدون ولایت علی علیه السلام، اسلام نیست، کسانی که نماز می‌خوانند و روزه می‌گیرند ولی با حجّت خدا بیگانه‌اند، هرگز رستگار نخواهند شد، ولایت علی علیه السلام شرط قبولی اسلام است، آری،

«نماز بی ولای او، عبادتی است بی وضو...».

فصل پنجم: ظلم حکومت

۱۸ وَ أَنتُمْ الْآنَ تَزْعُمُونَ أَنْ لَا إِزْثَ لَنَا ﴿أَفَحُكْمَ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ؟ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ حُكْمًا لِقَوْمٍ يُوقِنُونَ﴾ أَفَلَا تَعْلَمُونَ؟! بَلَى قَدْ تَجَلَّى لَكُمْ كَالشَّمْسِ الضَّاحِيَةِ أَنِّي ابْتَنَيْتُهَا لِلْمُسْلِمِينَ أَأَغْلَبُ عَلَىٰ إِرْثِي. ۳۶

* * *

اکنون از ظلم و ستمی که به تو شده است، سخن می‌گویی و چنین فریاد برمی‌آوری: «شما می‌پندارید که من از پدرم ارثی نمی‌برم؟ مگر رسم جاهلیت را می‌جوئید؟ در روزگار جاهلیت، دختر از پدرش ارث نمی‌برد، اما اسلام این رسم غلط را باطل کرد. به راستی برای اهل‌یقین چه حکمی از حکم خدا بهتر است؟ آیا آگاه نیستید؟ شما آگاهید و همچون آفتاب درخشان برای شما روشن است که من دختر آن پیامبر هستم. ای مسلمانان! آیا رواست که ارث پدرم به زور از من گرفته شود؟»

* * *

بار دیگر به مردم اعلام می‌کنی که دختر پیامبر هستی، آنان می‌دانستند که حق با

توست، ولی از حکم جاهلیت پیروی می‌کردند، آنان ادعا می‌کردند مسلمان هستند ولی از پذیرش حکم خدا دوری می‌کردند.

* * *

۱۹ يَا ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ! أَفِي كِتَابِ اللَّهِ تَرِثُ أَبَاكَ وَلَا أَرِثُ أَبِي ﴿لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا
فَرِيًّا﴾. ۳۷

اکنون با ابوبکر که خود را پیشوای مسلمانان می‌داند، چنین سخن می‌گویی: «آیا در قرآن آمده است که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم تا من تسلیم این سخن بشوم و آن را قبول کنم؟ تو مرا از ارث محروم کردی و چه کار بد و عجیبی کردی!»

* * *

تو ابوبکر را به نام «ابن ابی قُحَافَه» صدا می‌زنی، ای پسر «ابی قُحَافَه»! اسم اصلی پدر ابوبکر، «عثمان» است، ولی عرب‌ها او را «أَبِي قُحَافَه» می‌گفتند. به راستی چه رازی در این سخن توست؟ در روزگار جاهلیت، شخصی به نام «ابن جدعان» در شهر مکه زندگی می‌کرد، او خانه‌اش را مرکز فساد و زنا قرار داده بود، مردان به خانه او می‌آمدند و در آنجا غذاهای خوشمزه می‌خوردند و سپس با زنان زنا می‌کردند. پدر ابوبکر در این خانه، کارگری می‌کرد و ظرف‌های غذا را برای مردم می‌آورد، به همین خاطر به او «ابی قُحَافَه» می‌گفتند، «قُحُف» به معنای کاسه‌های چوبی است، چون او این کاسه‌های چوبی را در دست می‌گرفت و برای دیگران غذا می‌آورد به این نام معروف شد.^{۳۸}

کمی فکر می‌کنم، هدف تو از آوردن نام پدر ابوبکر چه بود؟ تو می‌خواستی فرق بین پدر خودت و پدر ابوبکر را بیان کنی! پدر ابوبکر که بود؟ او کسی بود که برای مردان عرب، غذاهای چرب می‌برد تا قدرت بیشتری داشته باشند و زنا کنند، اکنون پسر او،

خود را خلیفه می‌خواند و ارث تو را غصب می‌کند، ولی تو دختر پیامبری هستی که مردم را به سوی عفت و پاکی فرا خواند و با گناهانی که در جاهلیت انجام می‌شد مبارزه کرد، پدر تو، اسوه پاکی و عفت بود. زمانی که پدر ابوبکر، به آن مردان شهوت‌ران خدمت می‌کرد، پدر بزرگ تو در خدمت کعبه بود و آیین ابراهیم علیه السلام را زنده نگاه می‌داشت... «میان ماه من تا ماه گردون، تفاوت از زمین تا آسمان است».

* * *

۲۰ أَفَعَلَىٰ عَمْدٍ تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ وَنَبْدْتُمُوهُ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ إِذْ يَقُولُ: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ﴾ وَقَالَ فِيمَا افْتَصَّ مِنْ خَبْرٍ يَحْيَىٰ بْنِ زَكَرِيَّا إِذْ قَالَ: ﴿فَهَبْ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا يَرِثُنِي وَ يَرِثُ مِنْ آلِ بَعْقُوبَ﴾ وَقَالَ: ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ﴾ وَقَالَ: ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ حَظِّ الْأُنثِيَّاتِ﴾ وَقَالَ: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا الْوَصِيَّةُ لِلْوَالِدَيْنِ وَالْأَقْرَبِينَ بِالْمَعْرُوفِ حَقًّا عَلَى الْمُتَّقِينَ﴾. وَرَعَمْتُمْ أَنْ لَا حُظُوهَ لِي وَلَا أَرِثَ مِنْ أَبِي وَلَا رَحِمَ بَيْنَنَا، أَ فَخَصَّكُمْ اللَّهُ بِآيَةٍ أَخْرَجَ أَبِي مِنْهَا أُمَّ هَلْ تَقُولُونَ إِنَّ أَهْلَ مِلَّتَيْنِ لَا يَتَوَارَثَانِ أَوْ لَسْتُ أَنَا وَأَبِي مِنْ أَهْلِ مِلَّةٍ وَاحِدَةٍ أَمْ أَنْتُمْ أَعْلَمُ بِخُصُوصِ الْقُرْآنِ وَعُمُومِهِ مِنْ أَبِي وَابْنِ عَمِّي.

سخن خویش را با ابوبکر ادامه می‌دهی: «آیا از روی عمد، قرآن را رها کرده‌ای و دستورات آن را فراموش نموده‌ای؟ مگر قرآن نخوانده‌ای؟ سلیمان، پسر داوود بود و قرآن می‌گوید: «سلیمان از داوود ارث برد».

قرآن دعای زکریا را ذکر می‌کند، آنجا که زکریا از خدا می‌خواهد به او پسری عطا کند و چنین می‌گوید: «خدایا! به من پسری عطا کن که از من ارث ببرد...»، این سخن قرآن است: «وقتی کسی از دنیا می‌رود خویشاوندان او در اموال او، بر بقیه مردم مقدم هستند»، قرآن می‌گوید: «خدا درباره فرزندان شما سفارش می‌کند، به راستی

که سهم ارث پسر، دو برابر دختر است».

این سخن قرآن است: «هرگاه مرگ یکی از شما فرا برسد و ثروتی داشته باشد، پس برای پدر، مادر و خویشان خود سهمی را در نظر گیرد که کار بسیار پسندیده است». ۴۰
چه شده است که خیال می‌کنی من هیچ بهره و ارثی از پدر خود ندارم و هیچ خویشاوندی بین من و پدرم نیست؟ ارث پدر مرا به من نمی‌دهی، به راستی آیا خدا آیه‌ای در این زمینه برای تو فرستاده است که من از آن بی‌خبرم؟ نکند خیال می‌کنی من بر دین پدرم نیستم و برای این از او ارث نمی‌برم؟ شاید هم خیال می‌کنی که از پیامبر و علی علیه السلام قرآن را بهتر می‌فهمی و به آن علم بیشتری داری؟

* * *

ابوبکر تو را از ارث پدرت محروم کرد، اکنون تو پنج آیه از قرآن را می‌خوانی که ثابت می‌کند تو از پدرت ارث می‌بری همانگونه که سلیمان از داوود ارث برد، همانگونه که زکریا از یحیی ارث برد. تو مسلمان هستی و بر دین پدرت می‌باشی پس هیچ دلیلی برای این که تو را از ارث محروم کنند وجود ندارد، آری، اگر پدر مسلمانی از دنیا برود و دختری کافر، یهودی یا مسیحی داشته باشد، آن دختر از پدرش ارث نمی‌برد، این قانون قرآن است، ولی همه مسلمان بودن تو را قبول دارند، پس چرا تو را از ارث محروم می‌کنند؟

* * *

۲۱ فَذُوقْهَا مُخْطِئَةً مَرْحُومَةً تَلْفَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ فَبِعَمِّ الْحَكَمِ اللَّهُ وَالزَّعِيمِ
مُحَمَّدٌ وَالْمَوْعِدُ الْقِيَامَةُ وَعِنْدَ السَّاعَةِ ﴿يَخْسِرُ الْمُطْبَلُونَ﴾ وَلَا يَنْفَعُكُمْ إِذْ
تَنْدَمُونَ ﴿وَلِكُلِّ نَبِيٍّ مُسْتَفَرٌّ﴾ ﴿وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ
عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾. ۴۱

ای پسر ابی قحافه! تو ارث مرا از من گرفتی و بر خلاف قرآن، حکم کردی، پس

بگیر ارث مرا در حالی که آماده است و از آن بهره ببر ولی روز قیامتی هست و در آن روز، خدا بین من و تو حکم خواهد کرد و داور بین من و تو، پدرم محمد ﷺ خواهد بود، وعده من و تو، روز قیامت است که در آن روز، «اهل باطل زیان خواهند دید»، بدان که آن روز، پشیمان خواهی شد ولی دیگر پشیمانی سودی ندارد. بدان که خدا به ستمکاران وعده عذاب داده است، «هر یک از وعده‌های خدا زمان مشخصی دارد، و هر وعده در زمان خودش آشکار خواهد شد». «به زودی می‌فهمید که چه کسی در این دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می‌شود و سپس آتش جهنم که عذابی جاودانه است او را فرا خواهد گرفت».

* * *

تو ابوبکر را به خوبی می‌شناسی، می‌دانی که عشق به ریاست با قلب او چه کرده است، او برای محکم کردن پایه‌های حکومت خود نیاز به پول دارد، ارث تو نیز درآمد زیادی دارد، او این پول‌ها را لازم دارد تا به اطرافیان و خواصّ جامعه بدهد تا به حکومت او راضی باشند، حکومت خرج دارد، اگر ابوبکر ارث تو را به تو برگرداند، دیگر مردم دور او جمع نخواهند شد.

ابوبکر مثل کسی است که یک اسب آماده زین شده را پیدا کرده، بر آن سوار شده و نمی‌خواهد از آن پیاده شود. برای همین تو به او می‌گویی که از این اسب سواری بگیر ولی بدان که روز قیامتی هست، حساب و کتابی هست، تو در آن روز باید در پیشگاه خدا جواب کارهای خود را بدهی.

سپس از روز قیامت سخن می‌گویی، روزی که پشیمانی سودی ندارد، روزی که اهل باطل زیان می‌بینند. بعد از آن آیه ۳۹ سوره هود را می‌خوانی، به راستی چه رازی در این آیه است؟ من باید فکر کنم...

* * *

این آیه، سخنی است که نوح علیه السلام به قوم خودش می‌گوید، صدها سال نوح علیه السلام مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و آنان را از عذاب خدا ترساند، عده کمی ایمان آوردند و بیشتر مردم او را مسخره می‌کردند. سال‌های سال گذشت، خدا تصمیم گرفت تا آن قوم کافر را هلاک کند، اینجا بود که به نوح علیه السلام فرمان داد تا یک کشتی بزرگ بسازد. نوح علیه السلام امر خدا را اطاعت کرد و مشغول ساختن کشتی شد. محل ساختن کشتی نزدیک مکانی بود که امروز «مسجد کوفه» قرار دارد. هر روز صبح که آفتاب طلوع می‌کرد، نوح علیه السلام همراه با یارانش شروع به کار می‌کردند. آنان در جایی که صدها کیلومتر از دریا فاصله داشت، کشتی بزرگی ساختند.

مردم به جای این که درباره دعوت نوح علیه السلام بیشتر فکر کنند و یا احتمال بدهند وعده عذاب نزدیک است، همچنان بر کفر خود پافشاری می‌کردند، آن مردم به نوح علیه السلام و یارانش سنگ پرتاب می‌کردند و آنان را مسخره می‌کردند، یکی می‌گفت: «حالا که کشتی می‌سازی، دریای آن را هم بساز»، دیگری می‌گفت: «چه شد که پس از پیامبری، سر از نجاری درآوردی؟». آن یکی می‌گفت: «نوح عقل خود را از دست داده است و یارانش هم دیوانه شده‌اند، نگاه کنید در بیابان کشتی می‌سازند!».

نوح علیه السلام در پاسخ چنین گفت: ﴿... فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُّقِيمٌ﴾.

«اگر شما ما را مسخره می‌کنید، ما هم روزی شما را مسخره خواهیم کرد، به زودی می‌فهمید که چه کسی در این دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می‌شود و سپس آتش جهنم که عذابی جاودانه است او را فرا خواهد گرفت».

آری، نوح علیه السلام از طوفان سهمگینی که خدا به او خبر داده بود، سخن گفت، عذابی که آن کافران را به ذلت و خواری افکند و همه آن‌ها را نابود کرد و بعد از مرگ هم، همه آنان در آتش جهنم سوختند.

* * *

بانوی من! چرا تو همان سخن نوح علیه السلام را به ابوبکر گفتی؟ تو ابوبکر را از عذاب روز قیامت ترساندی و به او گفتی: «از این اسب سواری بگیر ولی بدان که روز قیامت هست، حساب و کتابی هست»، ولی آیا او این سخن تو را قبول کرد؟ او در دل خود به این سخن تو خندید و تو را مسخره کرد، برای همین این آیه را خواندی.

تو به ابوبکر وعده عذاب در این دنیا و در آخرت دادی، من می‌خواهم بدانم راز این سخن چیست، باید کمی بیشتر مطالعه کنم.

«بیهقی» از علمای بزرگ اهل سنت است، او چنین می‌نویسد: «روزی از روزها ابوبکر پرنده‌ای را دید که بر روی درختی نشسته است، پس با حسرت به آن پرنده نگاه کرد و گفت: خوشا به حال تو ای پرنده که پرواز می‌کنی و به شاخه درخت می‌نشینی و از میوه آن می‌خوری و به دنبال زندگی خود می‌روی. تو هیچ حساب و کتابی نداری و عذابی هم برای تو نیست. کاش من هم مثل تو بودم، به خدا قسم دوست داشتم گیاهی می‌بودم که کنار جاده‌ای روئیده، سپس شتری مرا می‌خورد و من وارد معده او می‌شدم و سپس با سرگین شتر خارج می‌شدم و هرگز بشر نبودم». ۴۲

ابوبکر فقط دو سال و نیم حکومت کرد. آیا حکومت به این کوتاهی، ارزش آن را داشت که این همه ظلم و ستم کند؟ عذاب خوارکننده‌ای که تو به او وعده دادی در همین دنیا گریبان او را گرفت!

مردم ابوبکر را خلیفه خدا می‌دانستند، او را رهبر خویش می‌خواندند، ولی آرزوی او در روزهای آخر عمرش چه بود؟ این سرنوشت همه دیکتاتورها است، آنان در پایان عمر به پوچی می‌رسند و ترس و وحشت آنان را فرا می‌گیرد و آرزو می‌کنند کاش «هیچ» بودند و چه عذابی بالاتر از این عذاب! عذابی که مثل خوره بر جان او افتاد و

او را از درون به تباهی کشاند و آبرویی برای او باقی نگذاشت!
اهل سنت، ابوبکر را بعد از پیامبر، بالاتر از همه مسلمانان می‌دانند، او در روزهای
آخر زندگی خود، آرزو می‌کند که سرگین یک شتر باشد، این چه اسلامی است که او
دارد؟ قرآن اهل ایمان را به گونه‌ای دیگر معرفی می‌کند، آیه ۶۲ سوره یونس چنین
می‌گوید: «کسانی که ایمان آوردند و تقوا پیشه کردند، در دنیا و آخرت برای آنان
بشارت است». به راستی اگر او مؤمن بود آیا آن‌گونه سخن می‌گفت؟

* * *

اکنون باید از روزگار ظهور بنویسم، زمانی که وعده خدا فرا برسد و حضرت
مهدی علیه السلام از پس پرده غیبت آشکار شود...
آن وقت است که او از مکه به سوی مدینه می‌آید تا از دشمنان مادر مظلومش
انتقام بگیرد.

در آن روز، به اذن خدا، آن دشمنان زنده می‌شوند و در دادگاه عدالت مهدوی،
محاکمه می‌شوند و سپس در آتشی بس بزرگ می‌سوزند و به راستی چه عذابی
خوارکننده‌تر از آتش است؟! ^{۴۳}

* * *

بانوی من! اکنون که این سخن تو را شنیدم دانستم که چرا وهابیت این قدر با نام و
یاد تو دشمنی دارند، چرا تلاش می‌کنند تا مردم تو را فراموش کنند، تو آن قدر صریح
و بی‌پرده، حقیقت را آشکار کردی که جایی برای شک نماند. تو جلوه روشن تبرّی
هستی.

تبرّی یعنی با دشمنان خدا دشمن بودن! تولّی یعنی با دوستان خدا دوست بودن!
حقیقت دین چیزی جز تولّی و تبرّی نیست، دین یعنی این که من دوستان خدا را
دوست بدارم و دشمنان خدا را هم دشمن بدارم.

تو به همه یاد دادی که با دشمنان حق و حقیقت، سازش نکنیم، این که ما با دوستان خدا دوست باشیم و با دشمنان خدا، دشمنی کنیم، اصل دین است. خیلی‌ها برای امام حسین علیه السلام عزاداری می‌کنند، ولی بعضی‌ها حاضر نیستند برای تو عزاداری کنند و اشک بریزند، زیرا آنان در دل خود، محبت ابوبکر را دارند، نام تو با اصل تبرّی عجین شده است، نمی‌شود در جایی نام تو بیاید ولی از دشمنان تو یادی نشود و به آنان لعن نشود.

زمانی که باطل، همه‌توان خود را برای فریب دادن مردم به کار می‌برد و تلاش می‌کند تا حق را بیوشاند، باید همانند تو با دشمن مقابله کرد، این باعث می‌شود که راه روشن شود و دیگر کسی راه را گم نکند. این سخنان تو راه را برای همیشه روشن و آشکار کرد و برای هیچ کس جای شک باقی نگذاشت.

تو کجا و علاقه به دنیا کجا؟ میراث پدر، بهانه‌ای بیش نبود، تو به مسجد آمدی تا راه حقیقت را برای آیندگان روشن کنی، به شیعیان خود بیاموزی که این‌گونه از کسی که حق حجت خدا را غصب کرده است بیزاری بجویند و تبرّی را فراموش نکنند. تو درس شجاعت به شیعیان دادی، تو این سخنان را در خانه خود نگفتی، بلکه به مسجد آمدی، مسجدی که پر از جمعیت بود و همه ابوبکر را خلیفه خدا می‌دانستند و او را مقدّس جلوه می‌دادند، تو آنجا این‌گونه به ابوبکر وعده عذاب دنیا و آخرت دادی و او را اهل جهنّم دانستی!

* * *

وقتی می‌گوییم: «بر شیطان لعنت!»، معنای این سخن چیست؟ یعنی شیطان از رحمت خدا دور باد!

اگر من بگویم: «جایگاه شیطان، آتش جهنم است و به زودی او در آتش جهنم خواهد سوخت»، این سخنم چیزی بالاتر از لعنت است.

بانوی من! تو در خطبه خود برای دشمن خود این آیه را خواندی: «وَسَوْفَ تَعْلَمُونَ
مَنْ يَأْتِيهِ عَذَابٌ يُخْزِيهِ وَيَحِلُّ عَلَيْهِ عَذَابٌ مُقِيمٌ».

«به زودی می‌فهمید که چه کسی در این دنیا به عذابی خوارکننده گرفتار می‌شود و سپس آتش جهنم که عذابی جاودانه است او را فرا خواهد گرفت». تو این‌گونه به دشمن خود، وعده آتش سوزان جهنم را دادی، روشن است که این سخن تو از لعنت کردن، بالاتر بود، این اوج تبری و بیزاری تو از دشمن بود. تو این‌گونه راه را آشکار کردی، ما دیگر راه را گم نمی‌کنیم و به تو اقتدا می‌کنیم، هرگز فریب دیگران را نمی‌خوریم، دیگر با دشمنان حق و حقیقت سازش نمی‌کنیم و همواره چنین می‌گوییم: «اللَّهُمَّ الْعَنِ أَوْلَ ظَالِمٍ ظَلَمَ حَقَّ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ، وَأَخِرَ تَابِعٍ لَهُ عَلَى دَلِكْ...».

فصل ششم: فرياد اعتراض

۲۲ ثُمَّ رَمَتْ بِطَرْفِهَا نَحْوَ الْأَنْصَارِ فَقَالَتْ: يَا مَعْشَرَ النَّبِيِّينَ وَأَعْضَادَ الْمِلَّةِ وَحَضَنَةَ
الْإِسْلَامِ مَا هَذِهِ الْعَمِيرَةُ فِي حَقِّي وَالسَّنَّةُ عَنِّي؟ أَمَا كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ
أَبِي يَقُولُ الْمَرْءُ يُحْفَظُ فِي وُلْدِهِ سِرْعَانَ مَا أَحَدْتُكُمْ وَعَجَلَانَ ذَا إِهَالَةٍ وَلكُمْ طَاقَةٌ
بِمَا أَحَاوِلُ وَقُوَّةٌ عَلَى مَا أُطَلِّبُ وَأُزَاوِلُ. ۴۴

تو می‌دانی که انصار در یک طرف مسجد نشستند، به آن طرف رو می‌کنی و با آنان چنین سخن می‌گویی: «ای جوانمردان! ای سربازان توانمند ملت و ای یاران اسلام! چرا حق مرا از ابوبکر نمی‌گیرید؟ چرا در یاری من، سهل‌انگاری می‌کنید؟ چرا از ظلمی که به من شده است غافل هستید؟ آیا فراموش کرده‌اید سخن پدرم را که فرمود «اگر می‌خواهید حرمت کسی را نگاه دارید حرمت فرزندان را نگاه دارید»، چقدر زود شما عوض شدید! چقدر زود عهد و پیمان خود را فراموش کردید و سست شدید! من می‌دانم که شما توانایی دارید که حق مرا باز ستانید».

* * *

مسلمانان از دو گروه «مهاجران» و «انصار» تشکیل می‌شدند، به کسانی که از مکه به مدینه هجرت کرده‌اند، «مهاجران» می‌گفتند، رهبران خطاً نفاق بیشتر از مهاجران بودند، ابوبکر هم از همان مهاجران بود، ولی «انصار» همان مردم مدینه بودند که پیامبر را به شهر خود دعوت کردند و پیامبر هم دعوت آنان را پذیرفت و به شهر آنان هجرت کرد.

اکنون تو با انصار سخن می‌گویی و از آنان طلب یاری می‌کنی، من دوست دارم بدانم چه نکته‌ای در اینجاست و تو چرا با انصار این‌گونه سخن گفتی. وقتی قدری تحقیق می‌کنم و به این نتیجه می‌رسم که تو به پیمان «عَقَبَه» اشاره می‌کنی. زمانی که پیامبر در مکه بود، انصار به دیدار پیامبر رفتند. بت پرستان پیامبر را اذیت و آزار می‌کردند و به او سنگ می‌زدند، انصار در مکه در مکانی به نام «عقبه» با پیامبر بیعت کردند و از او خواستند به شهر آنان بیاید. پیامبر سخن آنان را پذیرفت و از آنان خواست تا با او پیمان ببندند.

در آن زمان، انصار عهد بستند که همواره از پیامبر و خاندان او حمایت کنند.^{۴۵} این عهد و پیمانی بود که انصار با پیامبر بسته بودند، آنان به پیامبر قول داده بودند که همواره از او و خاندان او حمایت کنند، تو با آنان سخن می‌گویی شاید روح خفته آنان بیدار شود و تو را یاری کنند.

اگر آنان تو را یاری می‌کردند و تو ارث خود را از ابوبکر پس می‌گرفتی، چند روز بعد هم می‌توانستی با حمایت آنان، حقّ علی علیه السلام را پس بگیری و حکومت ابوبکر را سرنگون سازی، قدم اول تو، پس گرفتن میراث است، ولی این آغاز راه است، قدم بعدی هم در راه است و تو به آن اندیشه داری. ابوبکر هم این را فهمیده است، او می‌داند که هدف اصلی تو چیست، او می‌داند که اگر امروز سخن تو را قبول کند و فدک را به تو بدهد، این یک پیروزی برای توست، چند روز دیگر به مسجد می‌آیی و

برای گرفتن حق علی علیه السلام سخنرانی می‌کنی، ابوبکر شیفته این حکومت است و به هیچ قیمتی نمی‌خواهد آن را از دست بدهد برای همین در قدم اول، کوتاه نمی‌آید و فدک را به تو باز نمی‌گرداند.

مردمی هم که در مسجد نشسته بودند می‌دانستند که هدف تو چیست، اگر تو به آنان می‌گفتی: «من دختر پیامبرم، احترام پیامبر را نگه دارید و نان ما را قطع نکنید»، آنان سخنت را گوش می‌کردند، چه بسا عده‌ای از آنان می‌گفتند: «فدک که چیزی نیست، اگر مال خودمان هم باشد به احترام پدرت آن را به تو می‌دهیم»، ولی مردم فهمیدند که هدف تو، مال دنیا نیست، تو به مسجد آمده بودی تا این جریان را به چالش بکشی و ثابت کنی که آنان بیراهه می‌روند، برداشت آنان از دین خطاست، دینی که در آن حجت خدا نقشی نداشته باشد و مردم خلیفه را تعیین کنند، سرانجامش چیزی جز آتش جهنم نیست.

* * *

۲۳ أَتَقُولُونَ مَاتَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - فَحَطَبٌ جَلِيلٌ اسْتَوْسَعَ وَهْنُهُ وَاسْتَنْهَرَ فَتَقَهُ وَانْفَتَقَ رَتْقُهُ وَأَظْلَمَتِ الْأَرْضُ لِعَيْبِيهِ وَكَسَفَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَأَنْتَرَتِ النَّجُومُ لِمُصِيبَتِهِ وَأَكْدَتِ الْأَمَالَ وَخَشَعَتِ الْجِبَالَ وَأَضِيعَ الْحَرِيمُ وَأُزِيلَتِ الْخُرْمَةُ عِنْدَ مَمَاتِهِ - فَبَلَكَ وَاللَّهِ النَّازِلَةُ الْكُبْرَى وَالْمُصِيبَةُ الْعُظْمَى لَا مِثْلَهَا نَازِلَةٌ وَلَا بَاتِقَةٌ عَاجِلَةٌ أَعْلَنَ بِهَا كِتَابُ اللَّهِ جَلَّ ثَنَاؤُهُ فِي أَفْنِيَّتِكُمْ وَفِي مُمَسَاكُمِ وَمُضْبِحِكُمْ يَهْتَفُ فِي أَفْنِيَّتِكُمْ هَتَافًا وَصُرَاحًا وَتِلَاوَةً وَإِحَانًا وَقَلْبَلُهُ مَا حَلَّ بِأَنْبِيَاءِ اللَّهِ وَرُسُلِهِ حُكْمٌ فَضْلٌ وَقَضَاءٌ حَثْمٌ - «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَصُرَ اللَّهُ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» ۴۶

تو با روحیه انصار آشنایی داری، آنان سخن تو را شنیدند ولی پیش خود چنین فکر

کردند: «پیمان ما برای زمانی بود که پیامبر زنده بود، الان که او از دنیا رفته است، ما دیگر وظیفه‌ای نداریم».

اکنون تو می‌خواهی پاسخ این فکر غلط را بدهی، پس چنین می‌گویی: «آیا می‌گویید که محمد ﷺ از دنیا رفته است و با رفتن او همه چیز تمام شد؟»، پس به یاد فراق پدر می‌افتی و چند جمله درباره داغ فراق او سخن می‌گویی: «مرگ پیامبر، ضربه هولناکی بر پیکره اسلام بود، آری، مرگ او، فاجعه بزرگی بود، فراق او، ضایعه‌ای فراگیر است، زمین از رفتن او، تیره و تار شد، خورشید و ماه، پشت ابرهای تیره و تار پنهان شدند و به خاطر این مصیبت، ستارگان از هم جدا و پراکنده شدند، امیدها ناامید شد، کوه‌ها متزلزل شد، حریم افراد شکسته شد و حرمت‌ها پایمال شد». پس از آن به سخن خویش با انصار ادامه می‌دهی، انصار پیش خود فکر کردند که چون پیامبر از دنیا رفته است دیگر وظیفه‌ای ندارند، پس به آنان چنین می‌گویی: «به خدا قسم که مرگ پیامبر، حادثه‌ای بزرگ و مصیبتی جانکاه و ضایعه‌ای جبران‌ناپذیر بود که هیچ حادثه‌ای همانند آن نیست، ولی به یاد داشته باشید که قرآن از پیش این حادثه را به شما گوشزد کرده بود، همان قرآنی که شما هر صبح و شامگاه آن را می‌خوانید. مرگ پیامبر، امر تازه‌ای نبود که شما به خاطر آن دست از آیین خود بردارید، همه پیامبرانی که قبلاً آمده بودند از دنیا رفتند، بدانید که مرگ برای همه هست و هیچ‌کس زنده نمی‌ماند، این حکم قطعی خداست، سپس اشاره به آیه ۱۴۴ سوره آل عمران می‌کنی، آنجا که خدا می‌گوید: «محمد پیامبری است مانند پیامبرانی که قبل از این بوده‌اند، او همیشه زنده نمی‌ماند، اگر او بمیرد یا کشته شود، آیا شما از دین خود دست برمی‌دارید و به کفر رو می‌آورید؟ اگر همه شما هم از اسلام بازگردید، به خدا هیچ ضرری نمی‌رسد، خدا به کسانی که شکرگزار نعمت‌های او باشند پاداش می‌دهد».

* * *

در اینجا به شکسته شدن حریم‌ها اشاره می‌کنی، آری بعد از آن که پیامبر از دنیا رفت، نامردان جمع شدند و به خانه تو هجوم آوردند و آنجا را به آتش کشیدند و تو را میان در و دیوار قرار دادند و بر پیکرت تازیانه زدند... این مردم، حرمت تو را که تنها فرزند پیامبر بودی نگه نداشتند...

* * *

۲۴ إِيهَاءِ بَنِي قَيْلَةَ أَهْضِمَ تَرَاتُ أَبِي وَأَنْتُمْ بِمَرَأَى مَنِيٍّ وَمَسْمَعٍ وَمُنْتَدَى وَمَجْمَعٍ
تَلْبَسُكُمْ الدَّعْوَةُ وَتَشْمَلُكُمْ الْخَيْرَةُ وَأَنْتُمْ ذُوو الْعَدَدِ وَالْعُدَّةِ وَالْأَادَاءِ وَالْقُوَّةِ وَ
عِنْدَكُمْ السَّلَاحُ وَالْجَنَّةُ تُوَافِيكُمْ الدَّعْوَةُ فَلَا تُجِيبُونَ وَتَأْتِيكُمْ الصَّرْحَةُ فَلَا
تُعِيثُونَ.

انصار از دو قبیله تشکیل شده بودند، ولی همه آنان از نسل یک مادر بودند، آنان همه فرزندان زنی به نام «قیله» بودند، تو اکنون آنان را به «فرزندان قیله» صدا می‌زنی، زیرا می‌دانی که این نام، باعث وحدت بیشتر آنان می‌شود، این دو قبیله، گاهی با هم اختلاف داشتند ولی وقتی نام مادرشان را که همه از نسل او هستند می‌بری، حس وحدت را در میان آنان بارور می‌کنی و چنین می‌گویی: «از شما بعید بود میراث پدرم را ببرند و حرمتم بشکنند ولی شما یاریم نکنید، چرا دست به کار نمی‌شوید. من می‌دانم شما نیرو و آمادگی کافی دارید، سلاح و سپر فراوان دارید، من شما را به یاری می‌طلبم ولی افسوس که جوابم را نمی‌دهید. فریاد من به گوش شما می‌رسد، ولی چه سود زمانی که بی تفاوت هستید».

* * *

۲۵ وَأَنْتُمْ مَوْصُوفُونَ بِالْكَفَاحِ مَعْرُوفُونَ بِالْخَيْرِ وَالصَّلَاحِ وَالتُّخْبَةُ الَّتِي انْتُخِبَتْ وَ
الْخَيْرَةُ الَّتِي اخْتِيرَتْ لَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ فَاتْلُتُمُ الْعَرَبَ وَتَحْمَلْتُمُ الْكَدَّ وَالتَّعَبَ وَ

نَاطِحْتُمْ الْأُمَمَ وَكَافَحْتُمْ الْأَهَمَّ لَا تَبْرَحُ أَوْ تَبْرَحُونَ نَأْمُرُكُمْ فَتَأْتِمُرُونَ حَتَّىٰ إِذَا
 دَارَتْ بِنَارِ حَىٰ الْإِسْلَامِ وَدَرَّ حَلَبُ الْأَيَّامِ وَخَضَعَتْ نَغْرَةُ الشَّرِكِ وَسَكَنتُ فَوْزُهُ
 الْأَفْكِ وَخَمَدَتْ نِيرَانُ الْكُفْرِ وَهَدَّاتُ دَعْوَةُ الْهَزَجِ وَاشْتَوْسَقَ نِظَامُ الدِّينِ.

اکنون از تلاش‌های انصار در زمان پیامبر سخن می‌گوییم، تو خوبی‌های آنان را یادآور می‌شوی و از آنان یاری می‌طلبی و می‌گویی: «چرا یاری‌ام نمی‌کنید در حالی که شما در شجاعت و خیر و صلاح، زبانزد همه هستید، شما کسانی هستید که برای یاری ما اهل بیت برگزیده شدید، ما شما را بهترین مردم می‌دانستیم، شما ما را یاری کردید و با دشمنان ما درگیر شدید، سختی فراوان کشیدید و شاخ‌های یاغیان را شکستید و با دلاوران دست و پنجه نرم نمودید. شما بودید که پیوسته در راه ما بودید و سر به فرمان ما داشتید تا این‌که آسیاب اسلام بر محور وجود ما به گردش در آمد، حکومت پیامبر شکل گرفت، جوش و خروش دشمنان و بت‌پرستان فروکش کرد، آتش کفر خاموش شد فتنه‌ها فرو نشست، دین نظام یافت و محکم و استوار شد».

۲۶ فَأَنَّىٰ حُرِّتُمْ بَعْدَ الْبَيَانِ وَأَسْرَزْتُمْ بَعْدَ الْإِعْلَانِ وَنَكَصْتُمْ بَعْدَ الْأَقْدَامِ وَأَشْرَكْتُمْ بَعْدَ
 الْإِيمَانِ بُوَسْأَ لِقَوْمٍ نَكْتُوا أَيْمَانَهُمْ مِنْ بَعْدِ عَهْدِهِمْ ﴿وَهُمْوَا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ
 بَدُّوْكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ أَتَخْشَوْنَهُمْ فَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَوْهُ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾. ۴۷

گذشته انصار را به آنان یادآور شدی اکنون به سستی و بی‌خیالی آنان اعتراض می‌کنی و چنین می‌گویی: «اکنون چه شده است که راه سستی را برگزیده‌اید؟ چرا از مسیر حق برگشته‌اید؟ شما حق را می‌دانید پس چرا سکوت می‌کنید؟ چرا پیمان خود را شکستید؟ شما که مؤمن بودید، چرا راه شرک را پیش گرفتید؟ وای بر کسانی که پیمان خود را می‌شکنند!».

روشن است که منظور تو از «پیمان» چیست. تو به روز غدیر اشاره می‌کنی که این مردم با علی علیه السلام بیعت کردند و با او پیمان بستند که از او اطاعت کنند، ولی چقدر زود پیمان خود را شکستند.

سپس اشاره‌ای به آیه ۱۳ سوره توبه می‌کنی، به راستی چه کسانی طرح این کودتا را ریخته‌اند؟ چه کسانی باعث شدند علی علیه السلام خانه‌نشین شود و حق او را غصب کردند؟ برای انصار می‌گویی که آنان همان کسانی هستند که پیامبر را از شهر مکه بیرون کردند و سپس در جنگ بدر و احد به پیکار با شما آمدند. به انصار می‌گویی: «از آنان نهراسید، شما باید از خدا بترسید اگر ایمان دارید».

آری، خط نفاق که حکومت را در دست گرفته است از گروه مهاجران است، مهاجران اهل مکه‌اند، در میان اهل مکه، مؤمنان واقعی بودند ولی گروهی در میان اهل مکه بودند که همواره دشمن اسلام و دین بودند، تو از انصار می‌خواهی تا از آنان نهراسند و به پاخیزند.

تاریخ در حیرت از این شجاعت توست، در حضور ابوبکر (که خود را خلیفه می‌داند) و فرمانده کل قوا است از انصار می‌خواهی به پاخیزند، تو به انصار یادآور می‌شوی که نیرو و آمادگی کافی دارید و سلاح و سپر فراوان دارید، در واقع تو انصار را به مبارزه مسلحانه فرا می‌خوانی و به آنان می‌گویی که هرگز نهراسید.

* * *

بانوی من! به راستی آیا آنان برای گرفتن ارث تو، دست به قیام خواهند زد؟ تو که بهتر از همه این مردم را می‌شناسی! می‌دانی این مردم از خواب غفلت بیدار نمی‌شوند، پس چرا آنان را به قیام مسلحانه فرا می‌خوانی؟ هدف تو چه بود؟ طلب ارث بهانه بود برای این که اعلام کنی از دستگاه خلافت ناراضی هستی، تو این گونه فریاد زدی تا همه تاریخ صدایت را بشنوند، بر آن مردم اتمام حجت کردی تا مبدا

روزی بگویند: «ما نمی‌دانستیم، ما فکر می‌کردیم خلافت ابوبکر با رضایت شما صورت گرفته است». تو آن مردم را به مبارزه مسلحانه دعوت کردی تا همه بدانند تو از آن حکومت باطل، چقدر ناراضی هستی.

آری، ما بر این باوریم که خدا به شما علم و دانشی داده است که از آینده خبر دارید، شما تاریخ شهادت خودت را می‌دانستی و خبر داشتی که نزدیک به دو ماه دیگر از دنیا می‌روی، پیامبر هم به تو خبر داده بود که زودتر از همه به او ملحق می‌شوی، وقتی به خانه تو حمله کردند، تو میان در و دیوار قرار گرفتی، به پیکر تو، ضربه‌های سهمگین زده‌اند، تو بیمار هستی و مدّت زیادی زندگی نخواهی کرد، برای این مدّت کوتاه، میراث پدر به چه کار تو می‌آمد؟ روشن است که هدف اصلی تو چیز دیگری بود.

هدف تو از این سخنان، فریاد بلند اعتراض بود،

اعتراض به فراموشی حجّت خدا!

این فریاد تو هنوز بلند است، روزگاری که از فراموش کردن مهدی عج، رسم روزگار شده است، من چه می‌کنم و کجا ایستاده‌ام؟ آیا همانند مردم مدینه به چیزهای دیگر دلخوش شده‌ام؟

تو می‌خواستی ما را متوجّه «جنگ همیشگی بین حقّ و باطل» کنی، آری، همیشه بین نور و ظلمت، درگیری بوده است، باید فکر کنم که در کدام جبهه ایستاده‌ام. نقش من در این میان چیست؟

* * *

بانوی من! از تو شرمسارم! نمی‌دانم چرا این قدر دیر با این سخنرانی تو آشنا شدم! من در مدرسه چیزهای زیادی آموختم که به درد دنیا و آخرت من نمی‌خورد، ولی افسوس که کسی برایم از این خطبه، سخن نگفت! بیش از چهل سال از زندگی من

گذشت و من با خطبه تو بیگانه بودم! من شرمسار تو هستم، مرا ببخش! من راه را گم کرده بودم، خودت می‌دانی که این غفلت من از روی عمد نبود، اکنون می‌خواهم جبران کنم...

* * *

ماجرای هجوم به خانه تو در کتاب‌های متعدّد اهل سنت آمده است، یک حقیقت تاریخی است، ولی عده‌ای از وهابی‌ها این حقیقت را انکار کرده‌اند، آنان برای فریب مردم چنین گفته‌اند که ماجرای هجوم به خانه تو افسانه است. اکنون با وهابی‌ها سخن می‌گوییم: شاید بتوانید با فریب و نیرنگ، ماجرای هجوم به خانه فاطمه علیها السلام را انکار کنید، اما هرگز نمی‌توانید این خطبه را انکار کنید، فاطمه علیها السلام این خطبه را در مسجد و در حضور جمعیت زیادی خواندند، او کاری کرد که هیچ کس نتواند اعتراض او را انکار کند. شما هرگز نمی‌توانید این خطبه را انکار کنید، در کتاب‌های دانشمندان شما این ماجرا آمده است. اعتراض فاطمه علیها السلام به ابوبکر در این خطبه کاملاً روشن و آشکار است.

* * *

در اینجا می‌خواهم ماجرای را از علامه امینی نقل کنم همان کسی که کتاب الغدير را نوشته است، او از علمای بزرگ شیعه بود که در سال ۱۳۴۹ از دنیا رفت. خدا رحمتش کند.

روزی از روزها، گروهی از علمای اهل سنت او را به یک مهمانی دعوت می‌کنند، او ابتدا قبول نمی‌کند، آنها اصرار می‌کنند، علامه امینی شرط می‌گذارد که مراسم بدون هر گونه بحث و مناظره باشد، آنها قبول می‌کنند و علامه به مراسم آنها می‌رود. بعد از شام، یکی از مهمانان می‌خواهد وارد بحث و مناظره بشود، علامه امینی به او می‌گوید: قرار ما چیز دیگری بود، او در جواب می‌گوید: «برای این که جلسه متبرک

بشود هر کسی یک حدیث بخواند». علامه قبول می‌کند، آنان شروع کردند و هر کس یک حدیث می‌خواند، نوبت به علامه می‌رسد، علامه می‌گوید: من برای خواندن حدیث خود یک شرط دارم، من حدیث می‌خوانم و همه باید نظر خود را درباره آن حدیث بگویند که آیا حدیثی که خواندم صحیح است یا ضعیف. همه از این سخن استقبال می‌کنند.

پس علامه چنین می‌گوید: پیامبر فرمود: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد به مرگ جاهلیت مرده است». همه این حدیث را شنیده‌اند و به صحیح بودن آن، اعتراف می‌کنند. آن وقت علامه می‌گوید: «حالا که همه حدیث را تأیید کردید یک سؤال از شما دارم، آیا فاطمه علیها السلام امام زمان خود را می‌شناخت یا نمی‌شناخت؟ اگر می‌شناخت، امام زمان او چه کسی بود؟».

همه سرهای خود را به زیر می‌اندازند، سکوت همه جا را فرا می‌گیرد، سپس یکی یکی مجلس را ترک می‌کنند.

آری، اگر آنان می‌گفتند: فاطمه علیها السلام امام‌زمانش را نمی‌شناخت، پس باید بگویند او کافر از دنیا رفته است و هرگز چنین سخنی را نمی‌توانند بگویند چرا که پیامبر بارها فرموده است که فاطمه سرور زنان بهشت است، پس چاره‌ای نداشتند بگویند که فاطمه امام‌زمانش را می‌شناخت، این سؤال مطرح می‌شود که امام‌زمان او که بود؟ اهل سنت می‌گویند: بعد از پیامبر، ابوبکر خلیفه پیامبر است و او امام‌زمان مردم آن روزگار بوده است، خوب. آیا آنها می‌توانند بگویند: «امام‌زمان فاطمه، ابوبکر بوده است؟». هرگز، زیرا فاطمه علیها السلام در این خطبه ابوبکر را به عذاب خدا وعده داد، هر کس این خطبه را بخواند می‌فهمد که او به خلافت ابوبکر اعتراض داشت، این خطبه فریاد اعتراض فاطمه علیها السلام به خلافت ابوبکر است، فاطمه علیها السلام انتخاب ابوبکر را فتنه‌ای شیطانی معرفی می‌کند، چگونه ممکن است که امام‌زمان فاطمه، ابوبکر باشد؟ پس

چاره‌ای نیست جز آن‌که بگوییم امام‌زمان فاطمه، علی علیه السلام بوده است و این‌گونه حقیقت ولایت علی علیه السلام ثابت می‌شود.

* * *

۲۷ أَلَا وَ قَدْ أَرَىٰ أَنْ قَدْ أَخَلَدْتُمْ إِلَى الْخَفْضِ - وَأَبْعَدْتُمْ مَنْ هُوَ أَحَقُّ بِالْبَسْطِ وَالْقَبْضِ
وَ خَلَوْتُمْ بِالِدَّعَةِ وَ نَجَوْتُمْ بِالضَّيْقِ مِنَ السَّعَةِ فَمَجَّحْتُمْ مَا وَعَيْتُمْ وَ دَسَعْتُمْ الَّذِي
تَسَوَّعْتُمْ فَإِنَّ تَكْفُرُوا أَنْتُمْ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ جَمِيعاً فَإِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ حَمِيدٌ. ۴۸

سخن خویش را با انصار این‌گونه ادامه می‌دهی: «می‌دانم که شما به زندگی راحت دلخوش کرده‌اید، شما علی علیه السلام که برای مقام خلافت از همه شایسته‌تر است را از خود دور ساختید و اکنون با خیال راحت در کنج خلوت نشست‌اید و به بی‌تفاوتی روی آورده‌اید. کار شما به کجا کشید؟ آنچه از خوبی‌ها به دست آورده بودید دور افکندید، آب گوارایی که نوشیده بودید، به سختی از گلو برآوردید، ولی بدانید که اگر شما و همه روی زمین کافر گردند خدا از همه بی‌نیاز است و من او را ستایش می‌کنم».

* * *

تو در این جملات به سؤال مهمی، پاسخ می‌دهی، انصار کسانی بودند که در جنگ‌های مختلف تا پای جان، جنگیدند و پیامبر را یاری کردند، از جان و مال خویش برای دین خدا گذشتند، اما چه شده است اکنون این‌قدر بی‌خیال شده‌اند، آنان می‌بینند که در حق تو که تنها فرزند پیامبر هستی، ظلم می‌شود ولی سکوت می‌کنند؟

تو راز این سکوت آنان را آشکار می‌کنی و به آنان می‌گویی: «شما به زندگی راحت دلخوش کرده‌اید»، آری، وقتی در قلبی، عشق به دنیا آمد، همه بدی‌ها پشت سرش می‌آید، علاقه به راحت زندگی کردن باعث می‌شود که دیگر کسی حوصله نداشته باشد از حق دفاع کند.

ماه‌های آخر زندگی پیامبر، پول‌های زیادی به مدینه رسید، پیامبر آنها را به عنوان «بیت‌المال» نگاه می‌داشت تا به مصرف واقعی خودش برساند، وقتی ابوبکر روی کار آمد، آن پول‌ها را به مهاجران و انصار داد، این رشوه حکومت بود که در دهان آن مردم مزه کرد، آنان می‌دانستند که اگر علی علیه السلام روی کار بیاید دیگر از این پول‌ها خبری نیست.

آری، مال حرام، خیلی زود اثر می‌کند و آن روحیه ظلم‌ستیزی را از انسان می‌گیرد، هر حکومت باطلی اگر بخواهد پابرجا بماند، راهی جز این ندارد که حرام‌خواری را رواج بدهد. این اولین سیاست ابوبکر در حکومتش بود و به خوبی این سیاست جواب داد.

* * *

۲۸ أَلَا وَ قَدْ قُلْتُ مَا قُلْتُ هَذَا عَلَى مَعْرِفَةٍ مِنِّي بِالْجِدَالَةِ الَّتِي خَامَرْتُكُمْ وَالْغَدْرَةَ الَّتِي
اسْتَشَعَرْتُهَا قُلُوبُكُمْ وَلَكِنَّهَا فَيْضَةُ النَّفْسِ وَ نَفْتَةُ الْغَيْطِ وَ حَوْرُ الْقَنَاةِ وَ بَيْتَةُ الصِّدْرِ وَ
تَقْدِيمَةُ الْحَجَّةِ.

سخن خود با انصار را این‌گونه ادامه می‌دهی: «آنچه را که باید می‌گفتم، گفتم و شما را به یاری طلبیدم در حالی که می‌دانم شما مرا یاری نمی‌کنید زیرا شما خوار و زبون شده‌اید و دل‌های شما، راه خیانت پیش گرفته است. چه کنم که دلی پر خون دارم، حرف‌هایم همه سوز دل بود و خشمی را که در سینه‌ام موج می‌زند، بیرون ریختم، خواستم تا با شما اتمام حجت کنم و عذری برای کسی باقی نماند.»

* * *

بانوی من! سخن تو مرا به فکر فرو برد: «خشمی را که در سینه‌ام موج می‌زند، بیرون ریختم». تو کسی نیستی که تحت تاثیر احساسات خودت قرار بگیری و نتوانی خشم خود را کنترل کنی، پس چه رازی در این سخن توست؟ چرا این‌گونه خشم و

غضب خویش را در میان آن جمع به تصویر کشیدی؟ پیام این کار تو چیست؟
 آن مردم بارها از پیامبر شنیده بودند: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى يَعْضِبُ لِعُضْبِ فَاطِمَةَ وَ يَرْضَى
 لِرِضَاهَا»: خدا با غضب فاطمه، غضب می‌کند و با خشنودی فاطمه خشنود
 می‌شود». ۴۹

آری، تو معیار رضایت خدا هستی تا مردم بتوانند از رضایت خدا آگاه شوند. آنان نماز
 می‌خواندند، قرآن می‌خواندند و حتی آماده بودند با فرمان خلیفه به جهاد بروند و
 جان خود را فدا کنند، ولی چون امام‌زمان خود را از یاد برده بودند، مورد خشم خدا
 بودند.

تو خشم و غضب خود را این‌گونه نشان دادی تا هم آنان و هم تاریخ بدانند که راه را
 گم کرده‌اند و به بیراهه رفته‌اند، کسی که ولایت امام‌زمانش را نپذیرد به مرگ
 جاهلیت می‌میرد و جایگاه او، آتش جهنم است.
 آخرین تیری که تو در اختیار داشتی نشان دادن خشم خودت بود، این خشم از روی
 دلسوزی بود، تو دوست داشتی مردم را از آن بیراهه نجات بدهی، شاید یک نفر از آن
 جمعیت هدایت شود!

۲۹ فَدُونَكُمْ مَوَاهَا فَاحْتَقِبِيهَا دَبْرَةَ الظُّهْرِ نَقِيَّةَ الخُفِّ بَاقِيَةَ العَارِ مَوْسُومَةَ بِعَضْبِ
 الْجَبَّارِ وَ سَنَارِ الأَبَدِ مَوْسُومَةَ بِ«نَارِ اللَّهِ المَوْقَدَةِ الَّتِي تَطَّلُعُ عَلَى الأَفْنِدَةِ» فَبِعَيْنِ
 اللَّهِ مَا تَفْعَلُونَ ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾ وَ أَنَا ابْنَةُ نَذِيرٍ ﴿لَكُمْ
 بَيْنَ يَدَيْ عَذَابٍ شَدِيدٍ﴾ فَاعْمَلُوا ﴿إِنَّا عَامِلُونَ وَ أَنْتَظِرُوا إِنَّا مُنْتَظِرُونَ﴾. ۵۰

پس چنین می‌گویی: «اکنون که چنین است این شتر خلافت، ارزانی شما باد! آن را
 بگیرد و بار آن را با طناب محکم ببندید و رهایش مسازید، ولی بدانید که پشت این
 شتر، زخم دارد و پای آن تاول زده است، عیب آن همواره باقی است و مهر خشم خدا

و ننگ ابدی بر آن زده شده است. این شتر شما را آسوده نخواهد گذاشت مگر زمانی که شما را به آتش جهنم بیندازد، همان آتشی که هر لحظه برافروخته می‌شود و دل و جان را می‌سوزاند، ما بر سختی‌ها صبر می‌کنیم زیرا می‌دانیم خدا بر همه چیز آگاه است و ظلم‌ها و ستم‌ها را می‌بیند، ستمکاران به زودی خواهند فهمید که سرنوشت آنان چگونه است و چه عذابی در انتظارشان است. من دختر پیامبری هستم که شما را از عذاب خدا ترساند، هر کاری که می‌خواهید انجام بدهید، بدانید که خدا هم قدرت خود را به کار خواهد گرفت، من به شما وعده عذاب دادم، در انتظار آن عذاب سخت باشید که خدا هم منتظر شماست تا شما را به عذابی سخت گرفتار سازد».

* * *

﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾

چقدر این آیه برایم آشناست! (آیه ۲۲۷ سوره شعرا).

وقتی در کودکی به مجلس عزاداری می‌رفتم، سخنرانی که بالای منبر بود، سخنش را با همین آیه تمام می‌کرد، در آن زمان رسم چنین بود. اکنون که خطبه تو را با دقت بررسی کردم فهمیدم که تو سخنرانی خود را با این آیه و آیه دیگری به پایان می‌بری، چقدر خوب است که این رسم ادامه پیدا کند، هر کس در هر کجا و هر زمان برای شیعیان سخنرانی می‌کند و از مصیبت‌های شما یاد می‌کند این آیه را پایان سخن خویش قرار بدهد، این رسمی است که تو پایه‌گذار آن بودی و باید تا روز قیامت ادامه پیدا کند.

فصل ششم: جواب به یک فریب

۳۰ فَأَجَابَهَا أَبُو بَكْرٍ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ عُمَانَ^{۵۱} وَقَالَ: يَا بِنْتَ رَسُولِ اللَّهِ لَقَدْ كَانَ أَبُوكَ بِالْمُؤْمِنِينَ عَطُوفًا كَرِيمًا رءُوفًا رَحِيمًا وَعَلَى الْكَافِرِينَ عَذَابًا أَلِيمًا وَعِقَابًا عَظِيمًا.

وقتی سخن تو به پایان رسید، حالت هیجان در مردم پدیدار شد، ترس بر دل ابوبکر نشست، خیلی‌ها فهمیدند که ابوبکر در حق تو دشمنی کرده است، اکنون ابوبکر با فریب و نیرنگ این سخنان را می‌گوید تا خودش را دوست‌دار شما معرفی کند و مردم احساس کنند فضا، فضای دوستانه‌ای است. آری، ابوبکر برای این که بتواند بر مجلس مسلط بشود چاره‌ای ندید جز اینکه سخنش را این‌گونه آغاز کند: «ای دختر رسول خدا! پدر تو نسبت به مؤمنان بسیار مهربان بود و با آنان بزرگووارانه رفتار می‌کرد، البته او با کافران سرسختی می‌کرد». ابوبکر دید که تو خشم خود را نشان دادی، او با این سخن می‌خواهد کاری کند که خشم تو فروکش کند، او به تو کنایه می‌زند که تو هم باید مثل پدرت با مهربانی با ما رفتار کنی و سخنان تند و

سخت به زبان نیاوری.

۳۱ اِنْ عَزَّوَنَاهُ وَجَدْنَاهُ اَبَاكَ دُونَ النَّسَاءِ وَ اَخَا الْفِكَ دُونَ الْاَخِلَاءِ اَثَرُهُ عَلَيَّ كُلِّ حَمِيمٍ وَ سَاعَدَهُ فِي كُلِّ اَمْرٍ جَسِيمٍ لَا يُحِبُّكُمْ اِلَّا سَعِيدٌ وَلَا يُبْغِضُكُمْ اِلَّا شَقِيٌّ بَعِيدٌ فَانْتُمْ عِثْرَةُ رَسُولِ اللّٰهِ الطَّيِّبُونَ الْخَيْرَةُ الْمُنتَجِبُونَ عَلَيَّ الْخَيْرِ اَدَلُّنَا وَ اِلَى الْجَنَّةِ مَسَالِكُنَا وَ اَنْتِ يَا خَيْرَةَ النَّسَاءِ وَ ابْنَةَ خَيْرِ الْاَنْبِيَاءِ صَادِقَةٌ فِي قَوْلِكَ سَابِقَةٌ فِي وُفُورِ عَقْلِكَ غَيْرُ مَرْدُودَةٍ عَنْ حَقِّكَ وَلَا مَضْدُودَةٌ عَنْ صِدْقِكَ.

سپس ابوبکر چنین ادامه می‌دهد: «تو دختر پیامبر هستی، شوهر تو علی است، همان که برادر پیامبر بود، پیامبر او را بر دیگران برتری می‌داد، او پیامبر را در همه کارهای مهم یاری می‌کرد. هر کس شما را دوست بدارد سعادت‌مند می‌شود و هر کس با شما دشمنی کند از رحمت خدا دور است. شما خاندان پاک پیامبر هستید، شما راهنمای ما به سوی کارهای خوب هستید، از راه شما می‌توان به بهشت خدا رسید. تو از میان زنان دنیا برگزیده شده‌ای، تو دختر بهترین پیامبران هستی! تو راستگویی و در فهم و عقل و درک از همه پیشی گرفته‌ای، تو از حقّ خودت محروم نمی‌شوی و کسی مانع سخن صحیحی که می‌گویی نمی‌شود».^{۵۲}

این سخنان ابوبکر، چیزی جز یک مشت تعارفات مغرضانه نیست، این سخنان برای فریب دادن مردم است، او عوام‌فریبی را این‌گونه به اوج می‌رساند، به راستی اگر ابوبکر باور دارد که پیامبر، علی علیه السلام را بر همه برتری می‌داد پس چرا حقّ علی علیه السلام را غصب کرده است؟ چرا او را کنار زده است و مقام خلافت را از آن خود کرده است؟ ابوبکر می‌گوید: «شما اهل بیت راهنمای ما به سوی کارهای خیر هستید و از راه شما می‌توان به بهشت رسید»، پس چرا در راه اهل بیت علیهم السلام گام بر نمی‌دارد؟ چرا تو را از میراث پدرت محروم کرد؟

این قسمت اول سخنان ابوبکر است، تو هیچ جوابی به آن نمی‌دهی، زیرا دروغ بودن آن برای همه واضح و آشکار است و هر کس کمی فکر کند می‌فهمد ابوبکر دارد فریب‌کاری می‌کند و دروغ می‌گوید، مردم خبر داشتند که ابوبکر دستور آتش زدن خانه شما را داده است، مأموران او خانه شما را آتش زدند و تو را میان دیوار و در قرار دادند تا آنجا که محسن علیه السلام شهید شد، محسن پسر سوم تو بود که قبل از به دنیا آمدن در این ماجرا سقط و شهید شد.

* * *

۳۲ وَ اللَّهُ مَا عَدُوْتُ رَأَى رَسُولِ اللَّهِ وَ لَا عَمِلْتُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وَ الرَّائِدُ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ - وَ
إِنِّي أُشْهِدُ اللَّهَ وَ كَفَى بِهِ شَهِيداً أَنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صلى الله عليه وسلم يَقُولُ نَحْنُ مَعَاشِرَ
الْأَنْبِيَاءِ لَا نُورَثُ ذَهَباً وَ لَا فِضَّةً وَ لَا دَاراً وَ لَا عَقَاراً وَ إِنَّمَا نُورَثُ الْكِتَابَ وَ
الْحِكْمَةَ وَ الْعِلْمَ وَ التَّوْبَةَ وَ مَا كَانَ لَنَا مِنْ طُعْمَةٍ فَلَوْلِي الْأَمْرُ بَعْدَنَا أَنْ يَحْكُمَ فِيهِ
بِحُكْمِهِ وَ قَدْ جَعَلْنَا مَا حَاوَلْتِهِ فِي الْكُرَاعِ وَ السَّلَاحِ يُقَاتِلُ بِهَا الْمُسْلِمُونَ وَ
يُجَاهِدُونَ الْكُفَّارَ وَ يُجَالِدُونَ الْمَرْدَةَ الْفُجَارَ وَ ذَلِكَ بِاجْتِمَاعِ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لَمْ
أَنْفِرْ دُونِهِ وَ خَدِي وَ لَمْ أَشْتَبِدْ بِمَا كَانَ الرَّأْيُ عِنْدِي وَ هَذِهِ خَالِي وَ مَالِي هِيَ لَكَ وَ
بَيْنَ يَدَيْكَ - لَا تُزَوِّى عَنْكَ وَ لَا تَدْخِرْ دُونَكَ وَ إِنَّكَ وَ أَنْتَ سَيِّدَةُ أُمَّةٍ أَيْبِكَ وَ
السَّجْرَةُ الطَّيِّبَةُ لِيَتَبَيَّنَ لَكَ مَا لَكَ مِنْ فَضْلِكَ وَ لَا يَوْضَعُ فِي فَرْعِكَ وَ
أَصْلِكَ حُكْمُكَ نَافِئاً فِيمَا مَلَكَتْ يَدَايَ فَهَلْ تَرَيْنَ أَنْ أُخَالِفَ فِي ذَاكَ أَبَاكَ؟

اکنون ابوبکر می‌خواهد قسمت دوم سخن خود را شروع کند، فضای مجلس آرام شده است و چنین می‌گوید: «به خدا قسم که جز آنچه پدرت گفته بود، انجام ندادم، من پیشوای این ملت هستم و یک پیشوا به مردم دروغ نمی‌گوید. خدا را شاهد می‌گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: «ما پیامبران طلا، نقره، زمین و خانه‌ای از خود به ارث نمی‌گذاریم و فقط کتاب و حکمت و علم خویش را به ارث می‌گذاریم، اگر مالی

از ما باقی بماند، هر کس بعد از ما سرپرست جامعه شد، اختیار دارد هر طور که خواهد در آن تصرف کند». این سخن پدر توست. وقتی من سرپرست این مردم شدم صلاح دیدم اموال پدرت را در راه آماده کردن سلاح و وسایل سپاه اسلام هزینه کنم، اسب و سلاح خریداری کنم تا رزمندگان اسلام بتوانند به مقابله با دشمنان بروند و با کفار بجنگند، من در این موضوع، استبداد به خرج ندادم بلکه نظر همه را جویا شدم، این کار را با نظر همه مسلمانان انجام دادم. من اموال خود را در اختیار شما قرار می‌دهم تا با آن هر کاری می‌خواهید انجام بدهید، من ثروتم را نه از تو دریغ داشته‌ام و نه برای دیگری انباشته‌ام، ولی آنچه تو به عنوان میراث پدرت می‌طلبی از آن همه مسلمانان است و من نمی‌توانم آن را به تو بدهم. تو بانوی بزرگ این امت هستی و همچون درختی پاک برای فرزندان خود می‌باشی، من هرگز خوبی‌های تو را انکار نمی‌کنم و جایگاه تو را کم‌ارزش نمی‌دانم، مقام تو و فرزندان کم شمرده نخواهد شد، هر آنچه درباره اموال خود من بگویی قبول می‌کنم.^{۵۳}

آیا به من اجازه می‌دهی که بر خلاف سخن پدرت عمل کنم؟ پدرت دستور داده است تا میراث او برای همه مسلمانان است، من چگونه می‌توانم با این سخن پدرت مخالفت کنم و آنچه را می‌طلبی به تو بدهم؟».

* * *

در اینجا یک مثال می‌زنم: فرض می‌کنم که دزدی به مغازه یک طلافروش دستبرد بزند و همه طلاها را به غارت ببرد، سپس صاحب‌مغازه دزد را پیدا کند و از او شکایت کند، در دادگاه دزد به صاحب‌مغازه بگوید: «تو دنبال دنیا هستی! بیا من هزار تومان به تو بدهم!». آیا در نظر مردم، این سخن دزد، یک اهانت نیست؟ ابوبکر همه دارایی و اموال را از تو گرفته است، تو اکنون برای گرفتن حق خود در حضور مردم با او سخن می‌گویی، ولی او نه تنها حق تو را نمی‌دهد بلکه می‌گوید:

«بیا من از مالِ خودم به تو بدهم!»، مگر تو فقیر هستی که نیاز به پول ابوبکر داشته باشی! این سخن، خودش یک اهانت است.

* * *

۳۳ فَقَالَتْ: سُبْحَانَ اللَّهِ مَا كَانَ أَبِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَنِ كِتَابِ اللَّهِ صَادِقًا وَلَا لِأَحْكَامِهِ مُخَالَفًا بَلْ كَانَ يَتَّبِعُ أَثَرَهُ وَيَقْفُو سُورَهُ أَفَتَجْمَعُونَ إِلَيَّ الْعُدْرَ اعْتِدَالًا عَلَيْهِ بِالزُّورِ وَهَذَا بَعْدَ وَقَاتِهِ شَبِيهٌ بِمَا بُعِيَ لَهُ مِنَ الْعَوَائِلِ فِي حَيَاتِهِ هَذَا كِتَابُ اللَّهِ حَكَمًا عَدْلًا وَنَاطِقًا فَضْلًا يَقُولُ: ﴿بِرُّنِّي وَبِرُّنِّي مِنْ آلِ يَعْقُوبَ﴾ وَيَقُولُ: ﴿وَوَرِثَ سُلَيْمَانَ دَاوُدَ﴾ وَبَيْنَ عَزَّ وَجَلَّ فِيمَا وَرَعَ مِنَ الْأَفْسَاطِ وَشَرَعَ مِنَ الْفَرَائِضِ وَالْمِيرَاثِ وَأَبَاحَ مِنْ حَظِّ الدُّكْرَانِ وَالْإِنَاثِ مَا أَرَاخَ بِهِ عِلَّةَ الْمُتَطِيلِينَ وَأَزَالَ التَّنْظِييَ وَالشُّبُهَاتِ فِي الْغَايِرِينَ كَلَّا بَلْ ﴿سَوَّلْتُ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَمْرًا فَصَبِرُوا جَمِيلٌ وَاللَّهُ الْمُسْتَعَانُ عَلَيَّ مَا تَصِفُونَ﴾. ۵۴

سخنرانی تو تمام شده است، ولی می‌بینی که گروهی از مردم که سطحی‌نگر بودند قسمت دوم سخنان ابوبکر را باور کردند، پس تو تصمیم می‌گیری جواب دندان‌شکن به ابوبکر بدهی و چنین می‌گویی: «خیلی جای تعجب است! پدر من کسی نبود که بر خلاف قرآن سخن بگوید، وظیفه او این بود که احکام خدا را بیان کند و به آن عمل کند. آیا می‌خواهید با فریب و نیرنگ خود، پیامبر را هم خطاکار نشان بدهید و کار خود را توجیه کنید؟ این کار شما همانند رفتاری است که در گذشته انجام دادید و می‌خواستید پیامبر را به قتل برسانید. این کار شما ادامه همان جریان است، قرآن میان من و تو حکم می‌کند، همان قرآنی که حق را از باطل جدا می‌کند. قرآن سخن زکریا را نقل می‌کند که دعا کرد و چنین گفت: «خدایا! به من فرزندی عنایت کن که از من ارث ببرد». همچنین قرآن می‌گوید: «سلیمان از داوود ارث برد». خدا در قرآن آیه‌هایی درباره ارث نازل کرده است و سهم وارثان از زن و مرد را مشخص کرده

است و جای بهانه‌گیری برای پیروان باطل باقی نگذاشته است و هر گمان باطل را از ذهن‌ها پاک کرده، پس جایی برای این حرف تو نیست که می‌گویی من از پدرم ارث نمی‌برم، شما دروغ می‌گویید و حيله‌ای به کار بسته‌اید، اکنون من صبر می‌کنم و در این بلا، شکوه نمی‌کنم، در این ماجرا از خدا کمک می‌خواهم».

* * *

مردم با شنیدن سخن تو به فکر فرو می‌روند، عجب! پیامبر بارها گفته بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغ به من نسبت خواهند داد، اولین نفر آن دروغ‌گویان، همین جناب خلیفه است!

ابوبکر گفت که از پیامبر شنیده است که پیامبران از خود میراثی باقی نمی‌گذارند، اگر این سخن درست باشد باید نتیجه گرفت که پیامبر بر خلاف قرآن حرف زده است زیرا قرآن تأکید می‌کند که پیامبرانی همچون داوود و زکریا از خود ارث باقی گذاشتند و فرزندان آنان از ارث پدر خود بهره بردند.

اکنون ابوبکر دو راه بیشتر ندارد، راه اول این است که قبول کند پیامبر بر خلاف قرآن سخن گفته است که هرگز چنین چیزی پذیرفتنی نیست، راه دوم این است که قبول کند به دروغ حدیث از پیامبر نقل کرده است. او چاره‌ای جز این ندارد.

آری، پیامبر به مسلمانان دستور داد که هرگاه حدیثی را شنیدید، آن را به قرآن عرضه کنید، اگر آن حدیث مخالف قرآن بود، هرگز آن را قبول نکنید. اکنون معلوم شد که خلیفه، نسبت دروغ به پیامبر داده است. همه فهمیدند که ابوبکر، دروغ گفته است.

* * *

بانوی من! وقت آن است که فریاد برآورم و از غصه خود سخن بگویم: چرا بعضی‌ها وقتی می‌خواهند از ابوبکر نام ببرند می‌گویند: «ابوبکر صدیق»؟! آیا آنان می‌دانند

«صدیق» به چه معناست؟ این کلمه به معنای «بسیار راستگو» می‌باشد. آیا ابوبکر راستگو بود؟ تاریخ شهادت می‌دهد که ابوبکر دروغ بزرگی گفت و به وسیله آن دروغ توانست فدک را از تو بگیرد و به تو ظلم کند! بر این باورم اگر کسی اسم ابوبکر را با لقب «صدیق» ذکر کند، دل تو را به در آورده است.

* * *

بانوی من! این سخن تو اشاره به چیست: «این کار شما همانند رفتاری است که در گذشته انجام دادید و می‌خواستید پیامبر را به قتل برسانید»؟ تو از چه ماجرای سخن می‌گویی؟

تو به ماجرای «توطئه هَرشا» اشاره می‌کنی. پیامبر در سرزمین غدیر، علی علیه السلام را به عنوان جانشین خود معرفی کردند، بعد از آن به سوی مدینه حرکت کردند، در میان راه به یک منطقه کوهستانی رسیدند و از میان درّه‌ای به راه خود ادامه دادند. در آنجا گردنه‌ای بود که عبور از آن بسیار سخت بود، آنجا را گردنه «هَرشا» می‌گفتند. پیامبر شب به آنجا رسیده بودند، عده‌ای از منافقان از تاریکی شب بهره گرفتند و خود را به بالای آن گردنه رساندند، آنان می‌خواستند سنگ‌های بزرگی را به سمت شتر پیامبر بیندازند تا شتر پیامبر در درون آن درّه هولناک بیفتد و پیامبر کشته شود.

اینجا بود که جبرئیل نازل شد و ماجرا را به پیامبر خبر داد، جبرئیل نام آن منافقان را برای پیامبر گفت و پیامبر با صدای بلند آن‌ها را صدا زد، صدای پیامبر در دل کوه پیچید و منافقان با شنیدن صدای پیامبر ترسیدند و فرار کردند. خدا این‌گونه جان پیامبر را نجات داد. ۵۵

غیر از ماجرای «هَرشا»، منافقان در جنگ «تبوک» هم برای کشتن پیامبر برنامه داشتند ولی موفق نشدند، آنان سرانجام تصمیم گرفتند تا پیامبر را مسموم کنند. آری، خط نفاق که امروز حکومت را در دست گرفته، از ابتدا با حق و حقیقت دشمنی

داشته است، آنان تلاش می‌کنند اهل بیت علیهم‌السلام را خانه‌نشین کنند، آنان ظلم و ستم بر اهل بیت علیهم‌السلام را بنا نهادند و مردم را فریب دادند و شیطان را خوشحال نمودند.

* * *

وقتی ابوبکر وارد گفتگو با تو شد، خیال می‌کرد که می‌تواند با چرب‌زبانی خودش، فضای مسجد را آرام کند و کارش را به پیش ببرد، ولی با این جواب دندان‌شکن تو، فضا دوباره به ضرر او شد و با هیجان مردم، آبرویی برای او نماند، او حدیثی خواند و تو ثابت کردی که آن حدیث، دروغی بزرگ است و پیامبر هرگز آن سخن را نگفته است، تو به توطئه هرشا اشاره کردی و به همه فهماندی که گذشته او چه بوده است.

ابوبکر به فکر حیلۀ دیگری افتاد و چنین سخن گفت:

۳۴ فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقَتْ ابْنَتُهُ مَعْدِنُ الْحِكْمَةِ وَمَوْطِنُ الْهُدَى وَ
الرَّحْمَةِ وَرُكْنُ الدِّينِ وَعَيْنُ الْحُجَّةِ لَا أَبْعُدُ صَوَابَكَ وَلَا أَنْكِرُ خَطَابَكَ هَوْلَاءِ
الْمُسْلِمُونَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ قَلْدُونِي مَا تَقَلَّدْتُ - وَبِاتِّفَاقٍ مِنْهُمْ أَخَذْتُ مَا أَخَذْتُ
عَيْرِ مُكَابِرٍ وَلَا مُسْتَبِيدٍ وَلَا مُسْتَأْتِرٍ وَهُمْ بِدَلِكِ شُهُودٌ.

«ای فاطمه! تو آیاتی از قرآن را خواندی، خدا و پیامبر راست گفته‌اند، تو هم که دختر پیامبر هستی راست گفتی، تو گنج حکمت، اصل هدایت و رحمت می‌باشی، تو ستون دین هستی! تو را دروغگو نمی‌دانم و سخن تو را رد نمی‌کنم، من از این پس کار را به مسلمانان واگذار می‌کنم و از آنان می‌خواهم بین من و تو داوری کنند. من مقام خلافت را به انتخاب خودم به گردن نگرفتم، بلکه مردم آن را به گردن من گذاشتند، تصرف ارث تو هم به رأی خودم نبود، همه مردم نظرشان این بود و من به نظر آنان عمل کردم، من هرگز نخواستم مستبدانه کار کنم، من نخواستم چیزی از آن اموال را برای خودم بردارم یا به دیگری بدهم، مردم خودشان شاهد آنچه گفتیم هستند.»

آری، ابوبکر فهمید که در گفتگو با تو، شکست خورده است، هیچ‌کس نمی‌تواند در مقابل آیات قرآنی که تو خوانده‌ای چیزی بگوید، تو با آیه‌های قرآن او را شکست داده‌ای، او که خود را خلیفه مسلمانان می‌داند نمی‌تواند بر خلاف قرآن سخنی بر زبان بیاورد. ابوبکر دید هیچ جوابی ندارد و می‌دانست که صلاح نیست گفتگوی او با تو، بیشتر طول بکشد، (زیرا آبروی او بیشتر می‌رفت)، برای همین تلاش کرد تا تو را مقابل مردم قرار بدهد و چنین وانمود کرد که همه مردم با ماجرای غصب اموال تو موافق بوده‌اند و چون همه راضی بودند پس این کار، شرعی و قانونی است.

مسئله مورد نظر ابوبکر این است: «از پیامبر هیچ ارثی باقی نمی‌ماند»، او باید از قرآن یا سخن پیامبر، دلیل بیاورد، قرآن که این سخن را رد می‌کند، قرآن می‌گوید «سلیمان از داوود ارث برد، یحیی از زکریا ارث برد»، پس ابوبکر دلیلی از قرآن ندارد، از طرف دیگر، ابوبکر سخنی از پیامبر نقل کرد که دروغ بودن آن حدیث هم ثابت شد، اکنون ابوبکر «اجماع مسلمانان» را به عنوان دلیل خود ذکر می‌کند. ابوبکر می‌خواهد بگوید: «اگر در یک زمان، همه مسلمانان در موضوعی به اتفاق رسیدند، این نظر آنان، حکم شرعی می‌شود و باید آن را اجرا کرد».

اجماع یعنی همه مسلمانان در موضوعی نظر یکسانی داشته باشند، ولی آیا در محروم کردن تو از ارث نیز همه مسلمانان یک نظر را داشتند؟ مگر علی علیه السلام، سلمان فارسی، عمار، مقداد، ابوذر و دیگر یاران شما، جزء مسلمانان نبودند؟ این دیگر چه اجماعی است؟ نکند آنان خیال می‌کنند تو و علی علیه السلام از امت اسلامی نیستید؟ خدای من! این مردم به کجا رسیده‌اند!!

اجماع مسلمانان وقتی ارزش دارد که امام معصوم هم با آنها موافق باشد. اگر هزاران صفر کنار هم قرار گیرند ارزشی ندارند، باید عدد یک کنار آن صفرها باشد تا صفرها ارزش پیدا کنند. اجماع وقتی ارزش دارد که معصوم در میان آنها باشد.

* * *

۳۵ فَالْتَفَتَتْ فَاطِمَةُ عليها السلام إِلَى النَّاسِ وَقَالَتْ: مَعَاشِرَ الْمُسْلِمِينَ الْمُسْرِعَةَ إِلَى قَبِيلِ
الْبَاطِلِ الْمُغْضِيَةَ عَلَى الْفِعْلِ الْقَبِيحِ الْخَاسِرِ ﴿أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ
أَقْفَالُهَا؟﴾ ﴿كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِكُمْ مَا أَنَاثُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ فَأَخَذَ بِسَمْعِكُمْ وَ
أَبْصَارِكُمْ وَلَيْسَ مَا تَأْتُونَ سَاءَ مَا بِهِ أَسْرُتُمْ وَشَرُّ مَا مِنْهُ اغْتَصَبْتُمْ لَتَجِدَنَّ وَاللَّهِ
مَحْمِلَهُ ثَقِيلًا وَغَيْبُهُ وَبَيْلًا إِذَا كُشِفَ لَكُمْ الْغَطَاءُ وَبَانَ بِإِذْرَائِهِ الضَّرَاءُ. ۵۶

سخن ابوبکر به پایان رسیده است، تو دیگر با او سخن نمی‌گویی، زیرا او مسؤولیت
غصب اموال تو را به مسلمانان واگذار کرد، پس رو به آنان می‌کنی و چنین می‌گویی:
«ای مردمی که برای شنیدن سخن باطل از هم سبقت می‌گیرید و وقتی ظلم و
ستمی را می‌بینید چشم بر هم می‌نهید و سکوت می‌کنید. چرا در آیات قرآن اندیشه
نمی‌کنید؟ آیا بر دل‌های آنان قفل زده شده است؟ آیا از عذابی که خدا در قرآن وعده
آن را داده است نمی‌ترسید؟ حکایت شما حکایت ستمکارانی است که وقتی پیامبر
برای آنان قرآن می‌خواند خیال می‌کردند که این سخنان، افسانه‌های گذشتگان
است، ولی هرگز چنین نیست، قرآن افسانه نیست، حقیقتی آشکار است، شما گناهان
زیادی انجام دادید و دل‌های شما سخت تیره شده است، گوش و چشم شما بسته
شده است، چقدر بد آیات قرآن را تأویل کردید! چه راه بدی را انتخاب کردید! شما چه
معامله بدی کردید، نور ایمان را از دست دادید و تاریکی کفر را گرفتید. حق را از دست
دادید و خشم و غضب خدا را گرفتید، به خدا قسم که تحمل این بار برای شما سنگین
خواهد بود، وقتی مرگ شما فرا برسد و پرده‌ها از جلوی چشم شما کنار برود و حقیقت
آشکار شود، خواهید دید که عذاب خدا شدید و سخت است.»

* * *

بانوی من! به سخنان تو فکر می‌کنم، ابوبکر ادعا کرد همه مسلمانان می‌خواستند

تو را از ارث محروم سازند، ابوبکر «اجماع مسلمانان» را به عنوان دلیل خود ذکر کرد. آخرین تیری که ابوبکر در کمان خود داشت همین ادعا بود، اکنون وقت آن است که این ادعا را به چالش بکشی.

پیام سخن تو این بود: ای مردم! ابوبکر می‌گوید شما همه توافق کرده‌اید که ارثی به من نرسد و می‌گوید اجماع مسلمانان پیش آمده است! ولی من در میان شما مسلمان واقعی نمی‌بینم! اول باید مسلمانان را پیدا کرد بعدا گفت آنان اجماع کرده‌اند. شما کدام رفتار تان به مسلمانان شباهت دارد؟ شما مردمی هستید که برای شنیدن سخن باطل از هم سبقت می‌گیرید و وقتی ظلم و ستمی را می‌بینید چشم‌هایتان را می‌بندید و سکوت می‌کنید! شما دیگر چه مسلمانانی هستید که به سوی باطل می‌دوید، شما که از قرآن فاصله گرفته‌اید و به آیات آن فکر نمی‌کنید. یک مسلمان چگونه می‌تواند بر خلاف قرآن، نظر بدهد؟ قرآن می‌گوید فرزندان پیامبران از پیامبران ارث می‌برند، حال شما چگونه همگی توافق کرده‌اید که من از پدرم ارثی نبرم! این که خلاف قرآن است؟ هر کس امام‌زمانش را نشناسد به مرگ جاهلیت می‌میرد، این سخن پیامبر است، شما که با امام‌زمان خود دشمنی کردید و به او ظلم و ستم نمودید، آیا هنوز هم خود را مسلمان می‌دانید؟ شما به روزگار جاهلیت برگشته‌اید. اجماع شما، اجماع مسلمانان نیست، بلکه اجماع کسانی است که از دین خارج شده‌اند و به بیراهه رفته‌اند!

* * *

۳۶ ﴿وَبَدَأَ لَكُم مِّن رَّبِّكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَحْتَسِبُونَ﴾ ﴿وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْمُبْطِلُونَ﴾. ۵۷

سخن تو با این مردم رو به پایان است، اکنون از دو آیه قرآن یاد می‌کنی، ابتدا آیه ۴۷ سوره زمر را تلاوت می‌کنی. این آیه دربارهٔ بت‌پرستانی است که وقتی پیامبر آنان را از عذاب خدا می‌ترساند، می‌خندیدند، خدا از پیامبر خواست آنان را به حال خود رها

کند، خدا به آنان مهلت می‌دهد و در عذابشان شتاب نمی‌کند، ولی سرانجام روز قیامت فرا می‌رسد، در آن روز آنان عذاب‌هایی را با چشم خود می‌بینند که هرگز به فکرشان خطور نمی‌کرد و گمانش را هم نمی‌بردند، تو با این آیه وعده جهنم را به مردمی می‌دهی که راه سعادت را گم کردند و پیرو منافقان شدند و مظلومیت شما را رقم زدند.

سپس آیه ۷۸ سوره غافر را می‌خوانی، این آخرین آیه‌ای است که تلاوت می‌کنی. این آیه درباره پیامبرانی است که در راه حق و حقیقت با مشکلات و سختی‌های فروان روبرو شدند، کافران با پیامبران، دشمنی‌ها نمودند و خدا در این دنیا به کافران مهلت داد و در عذاب آنان شتاب نکرد، وقتی روز قیامت فرا رسد، خدا میان پیامبران و کافران داوری می‌کند و کافران را به آتش سوزان جهنم گرفتار می‌سازد و در آن روز است که کافران زیانکار می‌گردند.

این آیه آخرین سخن تو با این مردم است، مردمی که به ظاهر مسلمان هستند ولی راه کفر را در پیش گرفتند و سرانجام به عذابی سخت گرفتار خواهند شد، آری، راه کسانی که حجت خدا را از یاد می‌برند به کفر ختم می‌شود.

۳۷ ثُمَّ عَطَفْتُ عَلَى قَبْرِ النَّبِيِّ ﷺ وَقَالْتُ:

- | | |
|--|---|
| ۱ - قَدْ كَانَ بَعْدَكَ أَنْبَاءٌ وَهَيْبَتُهُ | لَوْ كُنْتَ شَاهِدَهَا لَمْ تَكْثُرِ الْخَطْبُ |
| ۲ - إِنَّا فَقَدْنَاكَ فَقَدْنَا الْأَرْضَ وَإِبِلَهَا | وَاحْتَلَّ قَوْمُكَ فَاشْهَدُهُمْ وَلَا نَعْبُ |
| ۳ - وَكُلُّ أَهْلِ لَهُ قُرْبَى وَمَنْزِلَةٌ | عِنْدَ الْإِلَهِ عَلَى الْأَذْنَيْنِ مُفْتَرِبٌ |
| ۴ - أَبَدْتُ رِجَالَ لَنَا نَجْوَى صُدُورِهِ | مَلَمَّا مَضَيْتَ وَحَالَتْ دُونَكَ الثَّرْبُ |
| ۵ - تَجَهَّمْتَنَا رِجَالٌ وَاسْتِخْفَ بِنَا | لَمَّا فُقِدَتْ وَكُلُّ الْأَرْضِ مُعْتَصِبٌ |
| ۶ - وَكُنْتَ بَدْرًا وَنُورًا يُسْتَضَاءُ بِهِ | عَلَيْكَ يَنْزِلُ مِنْ ذِي الْعِزَّةِ الْكُتُبُ |

۷ - وَ كَانَ جَبْرِيْلُ بِالْآيَاتِ يُؤْنِسُنَا فَقَدْ فُقِدْتَ وَ كُلُّ الْخَيْرِ مُخْتَجِبٌ
۸ - فَلَيْتَ قَبْلَكَ كَانَ الْمَوْتُ صَادِقَنَا لَمَّا مَضَيْتَ وَ حَالَتْ دُونَكَ الْكُتُبُ

سخن تو با این مردم به پایان می‌رسد، تو ساعتی با آنان سخن گفتی، از آنان طلب یاری کردی ولی حتی یک نفر هم به یاری تو برنخاست، امروز کسی خلیفه شده است که بر خلاف حکم قرآن، نظر می‌دهد و به پیامبر سخن دروغ نسبت می‌دهد و بنای ظلم و ستم را می‌گذارد و مردم هم از او حمایت می‌کنند، این چه سرنوشتی بود که این مردم به آن مبتلا شدند!

این‌ها دل تو را به درد آورده است، پس رو به قبر پیامبر می‌کنی و با پدر خویش این چنین نجوا می‌کنی:

۱ - ای پدر تو از دنیا رفتی و نبودی ببینی که بعد از تو چه فتنه‌هایی برخاست، اگر تو زنده بودی هرگز این مصیبت‌ها بر ما وارد نمی‌شد.

۲ - تو از میان ما رفتی و ما همانند سرزمینی شده‌ایم که باران را از دست داده است و به خشکسالی رسیده، بیا ببین که امت تو چگونه ارزش‌ها را فراموش کردند و از راه رستگاری جدا شدند.

۳ - ما که نزد خدا مقام بالایی داشتیم در نزد این مردم هم عزیز و محترم بودیم، تا این که تو رفتی و ما به داغ تو مبتلا شدیم.

۴ - وقتی تو رفتی گروهی که دشمن ما بودند راز دل خود را آشکار کردند و دشمنی‌های آنان آغاز شد.

۵ - آنان به ما یورش آوردند و ما را خوار کردند و هر چه از تو ارث برده بودیم از ما گرفتند.

۶ - ای پدر! تو ماه شب چهارده و چراغ فروزان زندگانی ما بودی. خدا بر تو قرآن را نازل کرد.

۷ - جبرئیل که آیات قرآن را برای تو می‌آورد همدم و مونس ما بود، وقتی که تو رفتی و پیکرت در قبر پنهان شد، همه خیر و خوبی‌ها هم تمام شد.

۸ - ای کاش قبل از آنکه تو از میان ما بروی مرگ من فرا می‌رسید، افسوس که تو رفتی و اکنون در خاک قبر آرمیده‌ای و ما به فراق مبتلا شدیم.

* * *

این اشعار را می‌سرایم، اشک از چشمانت جاری است. این کلمات پرسوز از عمق وجود تو، ریشه گرفته است، سخنی که از دل برآید، حتماً بر دل می‌نشیند.

آری، اشک از دیدگانت جاری است و با پدر خویش این‌گونه سخن می‌گویی، تو شوری را در دل‌ها می‌افکنی و آن دل‌های خفته را بیدار می‌کنی، اندوه تو چیزی نیست که کسی بتواند بی‌خیال از کنار آن بگذرد، صدای گریه مردم بلند می‌شود...

* * *

بانوی من! خطبه و سخنان تو در مسجد به پایان رسید، تو دیگر آماده هستی به خانه برگردی. من همه ماجراها را از کتاب «الإحتجاج» نقل می‌کنم، ولی قبل از این‌که تو مسجد را ترک کنی، ماجرای دیگری اتفاق افتاده است که در آن کتاب نیامده است، من این ماجرا را از کتاب «السقیفة و فدک» نقل می‌کنم که نویسنده آن، یکی از علمای بزرگ اهل سنت است. او در قرن چهارم زندگی می‌کرده است. او چنین می‌گوید: «وقتی که ابوبکر سخنان فاطمه علیها السلام را شنید این سخنان بر او بسیار سنگین آمد، پس بالای منبر رفت و چنین گفت: ای مردم! چرا به هر سخنی گوش می‌دهید؟ این آرزوها و زیاده‌خواهی‌ها در زمان پیامبر کجا بود؟ هر کس قبلاً این سخن‌ها را شنیده است برخیزد و سخن بگوید! خدا او را لعنت کند... او روباهی است که شاهدش دم اوست. او همانند امّ طحّال است، همان زنی که دوست داشت نزدیکان او دامن آلوده باشند».

به راستی منظور ابوبکر از این سخن‌ها چه بود؟ یعنی او چه کسی را روباه می‌داند، چه کسی دم روباه است؟ او چه کسی را لعنت می‌کند؟
بانوی من! قلم من شرمسار توست، چگونه بنویسم، کاش قلم من می‌شکست! به من اجازه بده تا آنچه بر شما گذشته است را شرح دهم!
امّ طحّال، نام زن بدکاره‌ای است که در روزگار جاهلیّت به فسق و فجور مشهور بود، او زنان فامیل خود را به زنا تشویق می‌کرد. ابوبکر، تو را به آن زن تشبیه کرد.
بعد ابوبکر چنین ادامه می‌دهد: «ببینید او چگونه فتنه‌انگیزی می‌کند. نگاه کنید او چگونه نزدیکان خود را به یاری خود دعوت می‌کند...».^{۵۸}

ابوبکر این‌گونه به علی رضی الله عنه طعنه می‌زند، منظور او این است که علی رضی الله عنه برای بر پا کردن فتنه تو را جلو انداخته است. این چه جسارتی بود که ابوبکر به تو و علی رضی الله عنه کرد، وقتی تو این سخنان را شنیدی، از جای خود بلند شدی و مسجد را ترک کردی.^{۵۹}

* * *

ای قلم! شرمسار نباش! خوشحال باش که این مطلب را نوشتی، زیرا اگر ماجرا را بازگو نمی‌کردی، شاید عده‌ای سخنان چند دقیقه قبل ابوبکر را باور می‌کردند!
ای قلم! تو دروغ ابوبکر را آشکار کردی، چند دقیقه قبل ابوبکر چه می‌گفت؟ «ای فاطمه! تو دختر پیامبر هستی و راست گفتی، تو گنج حکمت، اصل هدایت و رحمت می‌باشی، تو ستون دین هستی!».^{۶۰}

آخر این سخن کجا و تشبیه کردن فاطمه به زن بدکاره کجا؟
می‌گویند وقتی انسان خشمناک شود، حقیقت خود را آشکار می‌کند، ابوبکر وقتی غضبناک نبود دروغ‌های فراوان گفت و مردم را با آن سخنان فریب داد، ولی وقتی آخرین سخنان تو را شنید برآشفتم، عصبانی شد و بالای منبر رفت و حقیقت خود را آشکار کرد و تو را لعنت کرد.

مگر پیامبر نفرمود: فاطمه از من است و من از فاطمه‌ام... فاطمه پاره‌تن من است».^{۶۱}

مردم به یاد دارند که پیامبر در مقابل تو، با احترام تمام، می‌ایستاد، دست تو را می‌بوسید. او به تو چنین می‌گفت: «پدر به فدای تو باد!».^{۶۲}
هر وقت دل پیامبر برای بهشت تنگ می‌شد، تو را می‌بوسید، پس چرا ابوبکر این چنین به تو جسارت می‌کند؟^{۶۳}

* * *

به راستی چرا ابوبکر این‌گونه به شما که خاندان پیامبر بودید، جسارت کرد؟ او که حکومت را از شما گرفته بود، اموال شما را غصب کرده بود، به خانه شما هجوم آورده بود و آنجا را آتش زده بود، دیگر چه چیزی می‌خواست انجام بدهد؟
او می‌دانست که شما هنوز در دل مردم جای دارید، او می‌خواست جایگاه اجتماعی شما را خراب کند (شما را ترور شخصیتی کند).
این یک قانون است، وقتی رهبر یک کشور به شخصی، بی‌اعتنایی کند، مردم کوچک و بزرگ، از بی‌اعتنایی رهبر می‌فهمند که باید فحش و ناسزا به آن شخص بگویند، حالا وقتی رهبر کشوری به شخصی علناً فحش بدهد، پس مردم دیگر چه خواهند کرد؟

فحش رهبر، مجوزی برای خیلی از کارها می‌شود، فحش ابوبکر (که فعلاً رهبر این ملت شده است) یعنی رفتن به پله آخر! او با این کار خود به رهروانش اجازه می‌دهد که روز قیامت در حق اهل بیت علیهم‌السلام ستم روا دارند.

* * *

جلسه‌ای که در مسجد برگزار شده بود، جلسه‌ای علمی بود، سؤالاتی مطرح شد و به آن پاسخ داده شد، ولی ابوبکر این جلسه را با هوجمی‌گری به پایان برد، او وقتی که در

مقابل حقیقت، کم آورد به فحش و ناسزا رو آورد، هوچی‌گری آخرین حربه او بود. اهل سنت تلاش کرده‌اند که خشونت را مخصوص عُمَر بدانند ولی ابوبکر را انسانی نرم‌خو و مهربان جلوه بدهند، عده‌ای از شیعیان نیز باور کرده‌اند که ابوبکر، انسانی نرم‌خو بوده است، ولی سؤال من این است: آیا کسی که یک جلسه‌ای علمی را با هوچی‌گری، فحش و ناسزا به پایان می‌برد، نرم‌خو و مهربان است؟ آیا کسی که آن سخنان ناروا را به خاندان پیامبر نسبت می‌دهد، نرم‌خوست؟ آیا کسی که دست به ترور شخصیتی اهل بیت علیهم‌السلام می‌زند مهربان است؟

* * *

به راستی چه شد که ابوبکر به یکباره عصبانی شد و کنترل خود را از دست داد؟ کدام سخن تو او را این‌طور به هم ریخت؟ او که بسیار سیاستمدار بود، پس چرا کم آورد؟ شعری که تو بر زبان جاری ساختی، غوغا به پا کرد، کسی که زبان مادری اش، عربی است می‌تواند تاثیر آن را بفهمد، صدها سال از آن روز می‌گذرد ولی امروز هم اگر یک عرب‌زبان آن را بشنود تحت‌تاثیر آن قرار می‌گیرد.

تو این‌گونه شعر سرودی و با قبر پدرت نجوا کردی: «ای پدر تو از دنیا رفتی و نبود بیینی که بعد از تو چه فتنه‌هایی برخاست...». این جملات، همچون آتشی بود که آن دل‌های خفته را برای لحظه‌ای بیدار کرد، شوری در مسجد به پا شد. شاعرانی که مدح حکومت می‌کنند، چقدر زیادند! آنان هنر خویش را در راه تقویت ظلم و ستم به کار می‌برند، آنان هرگز در دل‌ها جا باز نمی‌کنند، به راستی الگو و سرآمد شاعرانی هستی که از حق دم زدند و در این راه از جان خویش هم مایه گذاشتند. آری، این قدرت هنر است، وقتی هنر در خدمت حق و حقیقت قرار گیرد می‌تواند معجزه کند، صدای تو از سوز درونت گواهی داشت، شوری در مسجد پدیدار ساخت. صدای گریه‌ها بلند شد، وجدان خفته خیلی‌ها بیدار شد، اینجا بود که ابوبکر

ترسید و دیگر نتوانست خشم خود را کنترل کند و به بالای منبر رفت و حقیقت خود را آشکار ساخت و خودش به دست خودش، دروغ‌هایش را آشکار کرد. این شعر که با اشک تو همراه بود، دروغ دستگاه خلافت را آشکار ساخت، تو با اشک خویش بر آن حکومتِ پر ادعا پیروز شدی.

* * *

در اینجا مطلبی را می‌خواهم بگویم: نوجوانان ما مطالبی را حفظ می‌کنند که اصلاً ارزش حفظ کردن ندارد، کاش همه نوجوانان شیعه این شعر را حفظ می‌کردند! این شعر، نقطه عطفی در تاریخ است، این شعر، رمز هویت شیعه است! کدامین غیرتمند برنامه‌ای بزرگ برای حفظ این شعر اجرا خواهد کرد؟ مسابقه‌ای با جایزه‌ای بزرگ که نوجوانان را تشویق به حفظ این شعر کند. به راستی کدام پدر یا مادر فرزندش را به حفظ این شعر تشویق خواهد کرد و به او جایزه خواهد داد؟ با شما سخن می‌گویم ای کسانی که می‌توانید برای «مادر مظلوم شیعه» کاری بکنید! نگذارید نسل فردا، مثل نسل دیروز باشد! نگذارید نوجوانان شیعه همانند روزگار نوجوانی من، از این خطبه و این شعر، غافل بمانند! دست به کار شوید! نگذارید دشمن موفق شود، دشمن با هزار واسطه تلاش می‌کند تا جوانان شیعه با این خطبه بیگانه باشند، شما نگذارید آنان موفق شوند. قدمی بردارید! حفظ این خطبه، چیز پیچیده‌ای نیست! کسی که می‌تواند جزء سی‌ام قرآن را حفظ کند، به راحتی می‌تواند این خطبه را نیز حفظ کند. (این خطبه به اندازه نصف جزء سی‌ام قرآن است). من دیدم که بعضی از نوجوانان، این خطبه را حفظ کرده‌اند، این کار آنان، جای تقدیر و تشکر دارد...

* * *

بانوی من! چقدر تو مظلوم و تنها بودی! با این مردم سخن گفتی ولی حتی یک نفر

هم تو را یاری نکرد! نمی‌دانم چه بگویم و چه بنویسم، آخر مگر تو دختر پیامبر و پاره‌تن او نبودی؟

من از تاریخ باخبرم. می‌دانم که وقتی عایشه (در سال ۳۵ هجری) در مکه قیام کرد، چه اتفاقاتی افتاد. عایشه، یکی از همسران پیامبر بود، او پیراهن عثمان را بهانه کرد و ادعا کرد که می‌خواهد انتقام خون او را بگیرد.

طلحه، قاتل عثمان بود، سؤال من این است: فرمانده سپاه عایشه که بود؟
طلحه!

طلحه که خود قاتل عثمان بود، فریاد خونخواهی او را سرداده بود و با عایشه پیمان بسته بود، آنان فتنه‌ای بزرگ را آغاز کردند و می‌خواستند حکومت علی علیه السلام را سرنگون سازند. (جنگ جمل).

این سخنان را برای چه گفتم؟ وقتی عایشه در مکه سخنرانی کرد و از مردم طلب‌یاری کرد سه‌هزار نفر به یاری او آمدند، وقتی عایشه به بصره رسید سپاهیان او سی‌هزار نفر شده بودند، این امت عایشه را این‌گونه یاری کردند تا فتنه برپا کند و با عدالت درافتد، ولی وقتی که تو (در سال ۱۱ هجری) از آنان طلب‌یاری کرد، حتی یک نفر هم تو را یاری نکرد، تو را که پاره‌تن پیامبر و تنها یادگار او بودی، این‌گونه تنها گذاشتند...

فصل هفتم: گفتگو با علی علیه السلام

۳۸ ثُمَّ انْكَفَأَتْ عليه السلام وَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام يَتَوَقَّعُ رُجُوعَهَا إِلَيْهِ وَ يَتَطَّلَعُ طُلُوعَهَا عَلَيْهِ
فَلَمَّا اسْتَفْرَتْ بِهَا الدَّارُ قَالَتْ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام:

با قبر پدر خویش نجوا کردی، دیگر وقت آن بود که به خانه برگردی، علی علیه السلام در خانه منتظر بازگشت تو بود. علی علیه السلام می دانست صلاح نیست خودش به مسجد بیاید، تو آن گونه با مردم سخن گفتی و از آنان خواستی تا با خلیفه به مبارزه مسلحانه برخیزند، این سخن برای طرفداران خلیفه بسیار سنگین آمد، ولی آنان نمی توانستند در حضور آن همه جمعیت به تو حمله ور شوند، چنین چیزی در آن شرایط به صلاح حکومت نبود، ولی اگر علی علیه السلام به مسجد می آمد چه بسا خشم خود را نثار او می کردند و فاجعه ای رخ می داد. ابوبکر بالای منبر گفت که همه این فتنه ها زیر سر علی علیه السلام است.

علی علیه السلام بی قرار توست، نمی تواند یک جا بنشیند، او مدام به در خانه می آید و برمی گردد، این حکومت را می شناسد، او نگران توست. چند روز قبل، مأموران

حکومت به خانه شما هجوم آوردند و در خانه شما را آتش زدند و تو را بین در و دیوار قرار دادند، اکنون که تو مردم را به مبارزه فراخوانده‌ای و آبروی این حکومت را برده‌ای، نکند حکومت تصمیم خطرناکی بگیرد...

آری، علی علیه السلام نگران حال توست، گویا او گاهی در خانه را نیمه باز می‌کرد و نگاهی به کوچه می‌انداخت: «خدایا! چه شد، چرا فاطمه من نیامد؟».

تو با جمعی از زنان بنی‌هاشم که همراهت هستند از مسجد بیرون می‌آیی و آرام آرام به سمت خانه می‌روی، تو بیمار هستی، در حادثه هجوم به خانه، مجروح شده‌ای، آرام قدم برمی‌داری، به در خانه که می‌رسی، علی علیه السلام در انتظار توست، همراه با زنان بنی‌هاشم وارد خانه می‌شوی، آن زنان تو را تا کنار بسترت همراهی می‌کنند، این بستر بیماری توست. تو در بستر جای می‌گیری، بعد از لحظاتی آن زنان با تو خداحافظی می‌کنند و به خانه خود می‌روند.

نگاهی می‌کنی، می‌بینی علی علیه السلام در گوشه اتاق روی زمین نشسته است و زانوی غم به بغل گرفته است، خدا به او علم امامت داده است، او می‌داند که حتی یک نفر هم تو را یاری نکرد، مردم تو را خوار کردند، او از همه سخنان ابوبکر باخبر است، جسارتی که ابوبکر به تو نمود، دل علی علیه السلام را به درد آورده است، می‌گویند زخم‌زبان از زخم شمشیر سخت‌تر است! تو ناموس علی علیه السلام هستی، او مردی غیرتمند است، آخر چگونه تحمل کند که ابوبکر همسرش را به زن بدکاره‌ای تشبیه کند! این دردی جانکاه است و قلب علی علیه السلام را به درد آورده است، نزدیک است قالب تهی کند، نگران حال او می‌شوی، باید کاری کنی تا علی علیه السلام با تو حرف بزند، با خود فکر می‌کنی چگونه سخن بگویی که او را از این فضای غم سنگین بیرون آوری، برای همین با او سخن می‌گویی.

تو می‌دانی که چرا علی علیه السلام در خانه نشسته است و دست به شمشیر نبرده است، زیرا

پیامبر از او چنین خواسته است، وقتی منافقان حکومت را در دست گرفتند و به خانه شما هجوم آوردند، علی علیه السلام دست به شمشیر نبرد، زیرا اگر او این کار را می‌کرد، بهترین بهانه به دست حکومت می‌افتاد تا علی علیه السلام را به عنوان شورشگر (مُحَارِب) معرفی کند. مأموران حکومت می‌آمدند و جنگ سختی آغاز می‌شد. اگر آنان موفق می‌شدند علی علیه السلام را می‌کشتند، به همه می‌گفتند که علی علیه السلام بر ضد حکومت اسلامی دست به شمشیر برده است و قرآن سزای شورشگر را «قتل» می‌داند. اگر هم موفق به کشتن علی علیه السلام نمی‌شدند، اختلاف بزرگی در جامعه می‌افتاد، سپاه کشور روم هم منتظر چنین فرصتی بودند تا بین مسلمانان اختلاف بیفتد و آنان به مدینه حمله کنند و طومار اسلام را برچینند.

هدف اصلی حکومت این بود بهانه‌ای پیدا کند تا نسل پیامبر را از بین ببرد، روح و حقیقت دین، چیزی جز محبت به اهل بیت علیهم السلام نیست، خط نفاق می‌خواست حقیقت دین را نابود کند تا دیگر اثری از نسل پیامبر باقی نماند، ولی علی علیه السلام با صبر خود نگذاشت حکومت به این هدف خود برسد.

تو اکنون می‌خواهی با علی علیه السلام سخن بگویی، اگر کسی نداند که هدف تو از این سخنان چیست، تعجب می‌کند به اشتباه خیال می‌کند که تو به علی علیه السلام اعتراض کرده‌ای. ولی سخن تو، اعتراض نیست، زیرا تو راز صبر علی علیه السلام را می‌دانی و از حکمت کار او باخبری. تو می‌خواهی علی علیه السلام را از این حالت غم شدید، بیرون بیاوری، می‌خواهی کاری کنی که او با تو سخن بگوید، پس او را صدا می‌زنی و چنین می‌گویی:

* * *

۳۹ يَا ابْنَ أَبِي طَالِبٍ اِسْتَمَلْتَ سَمَلَةَ الْجَنِينِ وَ فَعَدْتَ حُجْرَةَ الظَّنِّينِ نَقَضْتَ قَادِمَةَ
الْأَجْدَلِ فَحَانَكَ رِيْشُ الْأَعْزَلِ هَذَا ابْنُ أَبِي قُحَافَةَ يَبْتَرُنِي نَخْلَةَ أَبِي وَ بُلْغَةَ ابْنِي
لَقَدْ أَجْهَدَ فِي خِصَامِي وَالْفَيْئَةُ أَلَدَّ فِي كَلَامِي حَتَّى حَبَسْتَنِي قَبِيلَةَ نَصْرَهَا وَ

الْمُهَاجِرَةُ وَضَلَّهَا وَغَضَّتِ الْجَمَاعَةُ دُونِي طَرَفَهَا فَلَا دَافِعَ وَلَا مَنَاعَ خَرَجْتُ
كَاطِمَةً وَعُدْتُ رَاغِمَةً، أَضْرَعْتُ خَدَّكَ يَوْمَ أَضَعْتُ خَدَّكَ افْتَرَشْتُ الذُّنَابَ وَ
افْتَرَشْتُ التُّرَابَ مَا كَفَفْتَ قَائِلًا وَلَا أَعْنَيْتَ طَائِلًا وَلَا خِيَارَ لِي لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ
هُنَيْتِي وَدُونَ ذَلَّتِي عَذِيرِي اللَّهُ مِنْهُ عَادِيًا وَمِنْكَ حَامِيًا وَيْلَايَ فِي كُلِّ شَارِقٍ
وَيْلَايَ فِي كُلِّ غَارِبٍ مَاتَ الْعَمْدُ وَوَهَنَ الْعُضْدُ شَكُوَايَ إِلَى أَبِي وَعَدُوَايَ إِلَى
رَبِّي اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَحَوْلًا وَأَشَدُّ بَأْسًا وَتَنَكِيلًا.

ای پسر ابوطالب! می‌بینم که زانوی غم به بغل گرفته‌ای و همانند کسانی که حکومت در جستجوی آنان است در گوشه خانه نشسته‌ای؟ تو همان کسی هستی که شاه‌پر پرندهگان شکاری را شکستی، حال چه شده است که دستخوش پرنده‌ای به این کوچکی شده‌ای؟ (تو پهلوانان عرب را بر خاک نشاندی، پس چرا ابوبکر را که هیچ شجاعتی ندارد سرجایش نمی‌نشانی؟)

آیا نمی‌بینی پسر ابوقحافه (ابوبکر) فدک را از من گرفت، همان فدک که بخشش پدرم بود، فرزندانم (در آینده) با فدک می‌توانستند زندگی خود را بگذرانند ولی ابوبکر آشکارا به دشمنی با من برخاست، او چنان با من دشمنی کرد که دیگر انصار هم از من بریدند و مهاجران نیز مرا یاری نکردند. من از مردم کمک خواستم ولی هیچ‌کس یاری‌ام نکرد، برای آن که حقّ خودم را از ابوبکر بگیرم نه یآوری دارم و نه مددکاری! از خانه با دلی پر از درد و سوز خارج شدم به مسجد رفتم و با مردم سخن گفتم و اکنون شکسته‌بال به خانه بازگشتم.

گوشه‌نشینی تو باعث شد که دشمن دیگر از تو نترسد و جرأت او زیاد شود، تو آن کسی هستی که گرگ‌های خونخوار را در هم می‌دریدی، اما اکنون خاک‌نشین شده‌ای. تو جلو سخنان یاهو گویان را نگرفتی و آنان را از سخن بازداشتی و کاری هم برای درهم کوبیدن این ستمکاران نکردی. من هم که اختیاری ندارم و دیگر کاری

نمی‌توانم انجام بدهم، ای کاش قبل از این اهانت‌ها و بی‌اعتنایی‌ها، مرگم فرا رسیده بود و من این صحنه‌ها را نمی‌دیدم. خدا عذر مرا در آنچه می‌گویم بپذیرد! چه کنم از یک سو گرفتار دشمن ستمگر شده‌ام و از سوی دیگر از تو انتظار داشتم مرا یاری کنی، افسوس و صد افسوس! تکیه‌گاه من پدرم بود که از دنیا رفت و من دیگر بی‌یار و یاور شدم، چه کنم، چاره‌ای ندارم جز آنکه شکایت حالم به پدرم کنم و از خدا یاری بخواهم، خدایا! تو از همه کس قوی‌تر هستی و عذاب تو سخت است، پس خودت داد مرا از دشمنانم بستان!

* * *

بانوی من! سخن تو به پایان رسید، علی علیه السلام به سخنان تو گوش کرد و اکنون می‌خواهد تو را تسلی بدهد، او شروع به سخن با تو می‌کند و تو به هدف اولت رسیدی و علی علیه السلام از آن حالت سخت و جانکاه، فاصله گرفت. او وقتی فهمید که غصه‌ها در دل تو طوفان به پا کرده است با تو سخن گفت و همین سخن گفتن او را از فضایی که در آن بود دور کرد.

اکنون وقت آن است که من به هدف دوم تو فکر کنم، به راستی هدف دوم تو از این سخنان چیست؟

در اینجا باید مقدمه‌ای بیان کنم:

خدا در آیه ۱۱۴ سوره آل عمران به پیامبر می‌گوید: ﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾: «ای محمد! از کسانی نباش که به قرآن شک می‌کنند».

شک در قرآن، کفر است، پیامبر که معصوم است، او هرگز به قرآن شک نمی‌کند، پس چرا خدا با او این طور سخن گفته است؟

در زبان عربی یک ضرب‌المثل وجود دارد که چنین می‌گوید: «إِذَا كَأَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَهُ». یعنی: «مخاطب من تو هستی، اما ای همسایه! سخنم را گوش کن!». در

زبان فارسی می‌گوییم: «به در می‌گوید که دیوار بشنود».

امام صادق علیه السلام به یکی از یاران چنین گفته است: قرآن این‌گونه نازل شده است: «مخاطب من تو هستی، اما ای همسایه! سخنم را گوش کن!». خدا در این آیه به پیامبر می‌گوید: «از کسانی نباش که به قرآن شک می‌کنند»، خدا با پیامبر سخن می‌گوید ولی مسلمانان باید گوش کنند و هرگز درباره قرآن، تردید نکنند.

اکنون که تفسیر این آیه روشن شد، می‌دانم که هدف دوم تو در این سخنان چه بود. تو این‌گونه سخن گفتی تا تاریخ صدای تو را بشنود، آزادگان از درد دل تو آگاه شوند، بدانند بعد از آن که پیامبر از دنیا رفت آن نامردان با تو چه کردند، تو این‌گونه آن حکومت باطل را به محاکمه می‌کشی و حقیقت را آشکار می‌کنی.

* * *

در اینجا می‌خواهم به ماجرای حضرت موسی علیه السلام اشاره کنم:

خدا قوم بنی‌اسرائیل را از دست فرعون نجات داد، سپس به موسی علیه السلام فرمان داد تا برای مدتی به کوه طور برود و مردم را به دست برادرش هارون سپرد. وقتی موسی علیه السلام از میان مردم رفت، شخصی به نام سامری، گوساله‌ای درست کرد و به مردم گفت: «این گوساله خدای ماست»، مردم هم فریب خوردند و گوساله‌پرست شدند و در فتنه‌ای عجیب افتادند.

هارون به آنان گفت: «ای مردم! خدای شما، خدای یگانه است، پس مرا پیروی کنید و فرمانم را اطاعت کنید»، ولی کسی به سخن او گوش نکرد.

وقتی موسی علیه السلام از کوه طور بازگشت، به سوی برادرش هارون رفت و ریش او را گرفت و با تندی با او سخن گفت.

قرآن در آیه ۹۲ و ۹۳ سوره طه، سخن موسی علیه السلام با هارون را این‌گونه بیان می‌کند:

﴿قَالَ يَا هَارُونُ مَا مَنَعَكَ إِذْ رَأَيْتَهُمْ ضَلُّوا﴾ «أَلَا تَتَّبِعُنِي، أَفَعَصَيْتَ أَمْرِي».

موسی چنین گفت: «چرا وقتی دیدی آنان گمراه شدند از روش من پیروی نکردی و مانع کار آنان نشدی؟ آیا می‌خواستی نافرمانی مرا بکنی؟».

هارون در جواب چنین گفت: «ای پسر مادرم! مرا رها کن، من با آنان سخن گفتم ولی گوش به سخنم نکردند».

ما بر این باوریم که موسی و جانشین او (هارون)، هر دو معصوم بودند، پس چرا آن دو با هم این‌گونه سخن گفتند؟ هدف موسی علیه السلام از این سخنان چه بود؟ آیا او به هارون اعتراض کرد؟

وقتی دقت می‌کنیم می‌بینیم که این یک طرح از طرف خداست، انحراف و گناه بنی اسرائیل آن قدر بزرگ بود که چاره‌ای جز این طرح نبود، مردمی که دور آن گوساله طواف می‌کردند و او را خدا می‌دانستند به این راحتی از خواب غفلت بیدار نمی‌شدند، باید موسی علیه السلام هارون بر زمین می‌زد و با او این چنین سخن می‌گفت تا بنی اسرائیل به هوش بیایند، آری، در آن شرایط باید شوکی بر آن مردم وارد می‌شد تا از خواب بیدار شوند.

آنان با چشم خود دیدند که موسی علیه السلام هارون را به زمین زده است و با او دعوا می‌کند، اینجا بود که فهمیدند انحراف آنان، آن قدر بزرگ است که به خاطر آن، موسی علیه السلام با جانشینش این‌طور رفتار می‌کند! این رفتار موسی علیه السلام باعث شد که مردم تا روز قیامت، بفهمند که بت‌پرستی چه گناه بزرگی است!

به این جمله موسی علیه السلام دقت کنید: او به هارون گفت: «آیا می‌خواستی نافرمانی مرا بکنی؟»، این سخن، اعتراض نیست، بلکه اجرای طرحی است که خدا آن را طراحی کرده است و دو معصوم آن را اجرا می‌کنند تا احساسات مردم تحریک شود و از خواب بیدار شوند و بفهمند چه خطری آنان را تهدید می‌کند و در چه فتنه بزرگی گرفتار

شده‌اند، خدا می‌خواهد با این طرح، مردم را از خطر گمراهی نجات بدهد. هر اتفاقی که در بنی اسرائیل روی داده است در امت اسلام هم روی می‌دهد، این مطلب در حدیث پیامبر آمده است، وقتی در بنی اسرائیل دعوی دو معصوم را داریم، در این امت هم باید نمونه آن را شاهد باشیم.

* * *

بانوی من! وقتی به خانه آمدی با علی علیه السلام سخن گفتی، ولی این سخن تو، اعتراض به علی علیه السلام نیست، سخن تو، اجرای طرحی است که خدا آن را طراحی کرده است تا حقیقت گم نشود.

دستگاه تبلیغاتی حکومت ابوبکر، هزاران سال برای مردم از خوبی‌های ابوبکر سخن خواهند گفت و او را «نماینده خدا در روی زمین» معرفی خواهند کرد، برای این که صدای حق و حقیقت را به گوش تاریخ برسانی چه باید بکنی؟ همه تبلیغات، پول و قدرت در دست ابوبکر است و فضای جامعه پر از حیرت و سرگردانی است، چه طرحی می‌تواند باعث نجات حق و حقیقت شود؟

تو یک بار دیگر به میدان می‌آیی، تا طرحی را که خدا به تو گفته است را اجرا کنی، تو با علی علیه السلام به تندی سخن می‌گویی، ولی روی سخن تو با همه تاریخ است، تو تک و تنها با دستگاه تبلیغاتی آن حکومت درمی‌افتی!

حکومت طاغوت می‌خواهد بگوید بعد از رحلت پیامبر، مردم خلیفه را انتخاب کردند و همه چیز، عالی بود، همه جا آرامش بود و همه راضی و خشنود بودند، اینجاست که فریاد تو به گوش می‌رسد که در ظاهر با علی علیه السلام به تندی گفتگو می‌کنی، ولی روی سخن تو با تاریخ است...

* * *

به این سخن تو باید دقت کنم: «فدک بخشش پدرم بود، فرزندانم (در آینده) با فدک

می‌توانستند زندگی خود را بگذرانند».

در اینجا تو فدک را به عنوان «نحلة ابي» ذکر می‌کنی، آری، زمانی که پیامبر زنده بود آن را به تو بخشید و تو مالک فدک شدی، فدک، «ارث» نیست، بلکه «بخشش» است.

تو به وضع اقتصادی سادات تا روز قیامت نگاه می‌کنی و این سخن را می‌گویی، اگر ابوبکر فدک را از تو نمی‌گرفت، هیچ سیدی، شب با شکم گرسنه نمی‌خوابید، هیچ دختر سیدی به خاطر نداشتن جهیزیه بدون شوهر نمی‌ماند، هیچ سید مریضی به خاطر فقر، درمان خود را رها نمی‌کرد...

۴۰ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عليه السلام: لَا وَئِيلَ لَكَ بِلِ الْوَيْلِ لِسَانِكَ ثُمَّ نَهَيْهِ عَنْ وَجْدِكَ يَا ابْنَةَ الصَّفْوَةِ وَبَقِيَّةَ التُّبُوَّةِ فَمَا وَتَيْتُ عَنْ دِينِي وَلَا أَخْطَأْتُ مَقْدُورِي فَإِنْ كُنْتُ تُرِيدِينَ الْبُلْغَةَ فَرِزْقِكِ مَضْمُونٌ وَكَفَيْلِكِ مَأْمُونٌ وَمَا أَعَدَّ لَكَ أَفْضَلَ مِمَّا قَطَعَ عَنْكَ فَاحْتَسِبِي اللَّهَ. فَقَالَتْ عليها السلام: حَسْبِيَ اللَّهُ وَأَمْسَكَتُ.

اینجا بود که علی عليه السلام به سخن آمد و با تو این‌گونه سخن گفت: «ای دختر برگزیده خدا! ای یادگار بهترین پیامبران! افسوسی بر تو نیست، بلکه این دشمن توست که باید افسوس بخورد! از تو می‌خواهم که دیگر غم و اندوه نخوری. من از سستی گوشه‌نشین نشدم، بلکه آنچه در توانم بود، به کار بستم، خدا روزی را ضمانت کرده است و به مقداری که تو برای گذران زندگی نیاز داری، خدا به تو می‌رساند، ای فاطمه! آنچه خدا از خوبی‌ها برایت آماده کرده است بهتر از همه آن چیزی است که از تو گرفته‌اند، پس صبر پیشه کن و به او توکل کن و بگو: حَسْبِيَ اللَّهُ».

اینجا بود که دست‌هایت را بالا آوردی و چنین گفتی: «حَسْبِيَ اللَّهُ» و پس از آن، سخن تو در این ماجرا به پایان رسید.

علی عليه السلام از تو خواست تا «حسبی الله» را بگویی و تو سخن او را اطاعت کردی،

«حسبی الله» یعنی خدا برای یاری کردن من کافی است. این ذکر در آیه ۱۷۳ سوره آل عمران آمده است، وقتی پیامبر همراه با لشکر اسلام به جنگ با کافران می‌رفت، عده‌ای از منافقان گفتند: «از دشمن بترسید که آنان با سپاه بزرگی به سوی شما می‌آیند»، مؤمنان جواب دادند: «یاری خداوند برای ما کافی است که او بهترین پشتیبان مؤمنان است»، آنان این سخن را با باور قلبی گفتند و همین آنان را یاری کرد.

تو «حسبی الله» گفتی، دشمنانت را به خدا واگذار کردی و به یاری خدا دل بستگی که او همواره دوستان خود را یاری می‌کند.

من می‌خواهم بدانم یاری خدا چه بود؟ هدف آنان چه بود؟ آیا آنان پیروز شدند؟ هدف پنهان آنان این بود که اسلام را نابود کنند، همان دینی که پدرت برای آن، سختی‌های فراوان کشید، آنان به خاطر کینه‌ای که از پدرت به دل داشتند، می‌خواستند قرآن را ریشه کن کنند، هدف تو این بود که دین باقی بماند و خدا تو را یاری کرد، تا زمانی که صدای اذان از گلدسته‌ها بلند است، تا زمانی که در اذان، پدر تو را با احترام یاد می‌کنند، تو پیروز این میدان هستی، این همان یاری خدا بود...

* * *

بانوی من! علی علیه السلام به تو چنین گفت: «آنچه خدا برای تو آماده کرده است بهتر از همه آن چیزی است که از تو گرفته‌اند»، من می‌خواهم بدانم منظور از این سخن چیست؟

به راستی چه کسی جز تو شایستگی مقام شفاعت را دارد؟ آن روزی که ندا دهنده‌ای در آسمان ندا می‌دهد: «چشمان خویش را فرو گیرید تا فاطمه دختر محمد علیه السلام گذر کند».

روز قیامت، خدا هزاران هزار فرشته همراه تو می‌فرستد، جبرئیل هم در خدمت

توست و آنها تو را با شکوه و عظمت وارد صحرای قیامت می‌کنند، همه حتی پیامبران، شهدا، چشم‌های خود را فرو می‌گیرند. همه سرها به نشانه احترام به تو پایین است و آن وقت است که تو وارد صحرای قیامت می‌شوی...

آن وقت است که خدا با تو چنین می‌گوید: «ای محبوبه من! هر چه می‌خواهی بخواه تا به تو عطا کنم و شفاعت کن هر که را می‌خواهی که شفاعت تو را قبول می‌کنم». و تو در جواب می‌گویی: «ای خدای من! به فریاد شیعیان من و کسانی که فرزندان مرا دوست داشته‌اند برس!».

خدا ندا می‌دهد: «شیعیان فاطمه و کسانی که فرزندان او را دوست داشته‌اند، کجایند؟». آن وقت است که آنان از میان مردم جدا می‌شوند و جلو می‌آیند، فرشتگان با مهربانی نزد آنان می‌روند، تو پیشاپیش آنان قرار می‌گیری و همه با هم به سوی بهشت حرکت می‌کنید.^{۶۴}

* * *

بانوی من! آخرین قسمت این کتاب را می‌نویسم، با خود فکر می‌کنم که آیا تو از من راضی هستی؟ سخن پیامبر را به یاد دارم که فرمود: «خدا با غضب فاطمه، غضب می‌کند و با خشنودی فاطمه، خشنود می‌شود»، برای این که تو از دستم راضی باشی چه کاری، انجام دهم؟

باید راه تو را ادامه بدهم، این همه مجاهدتها و تلاش‌های تو برای چه بود؟ برای چه این همه سختی و مصیبت دیدی؟ تو به میدان آمدی تا امام‌زمانت، غریب و مظلوم نباشد، حجت خدا بی‌یار و یاور نماند.

امروز هم، «آقا» غریب است، او در غیبت گرفتار شده است و فراموش کردن او، رسم روزگار شده است. اگر من بخواهم راه تو را ادامه بدهم باید به ادامه غیبت او، اعتراض کنم، فریاد بزنم که چرا همگان او را از یاد برده‌اند، دشمنان او آرزو دارند ما

برای او بی‌قرار نشویم، من باید عهد کنم که یاد او را زنده نگاه دارم و برای ظهورش دعا کنم.

ای خدای مهربان! از تو می‌خواهم تا مرا از یاران باوفای امام‌زمان علیه السلام قرار بدهی! من دوست دارم از کسانی باشم که جانشان را فدای او می‌کنند و در رکاب او به فیض شهادت می‌رسند.

بار خدایا! این زمین مرده را با ظهور حضرت مهدی علیه السلام زنده کن! ظهور او را نزدیک گردان و به این روزگار سیاهی‌ها و ظلم‌ها، پایان ببخش!

پایان

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

اعتبار خطبه

(منابع، سند، طبقه)

خطبه حضرت فاطمه علیها السلام در مصادر قدیمی شیعه و اهل سنت ذکر شده است و سندهای متعددی دارد، مناسب می‌بینم که اعتبار این خطبه را سه بخش، را بررسی می‌کنم:

* بخش اول: منابع خطبه

این خطبه در ۱۸ منبع قدیمی ذکر شده است که نام آن منابع به شرح زیر است:

۱. بلاغات النساء، تألیف أحمد بن طیفور

أبو الفضل أحمد بن أبي طاهر، معروف به ابن طیفور، در سال ۲۰۴ هجری در بغداد متولد شد و به سال ۲۸۰ هجری در شام از دنیا رفت. تألیف حدود پنجاه کتاب را به او نسبت داده‌اند. اثر مشهور او «تاریخ بغداد» و اثر دیگر او «المشور و المنظوم» است. ابن طیفور این کتاب را در چهارده جزء تألیف نمود که تنها دو جزء یازدهم و دوازدهم آن باقی مانده و بقیه اجزای آن مفقود گردیده است. بخشی از جزء یازدهم کتاب فوق، به نام «بلاغات النساء» هم اکنون در دسترس است.

این کتاب که اکنون به صورت مستقل تحت همین عنوان چاپ شده است، حاوی سخنان برخی از زنان اندیشمند و خطبای عرب‌زبان است. این کتاب از قدیمی ترین منابع مکتوبی است که خطبه حضرت فاطمه علیها السلام با سلسله اسناد در آن موجود است و هم اکنون در دسترس ما قرار دارد.

۲. مختصر بصائر الدرجات، تألیف حسن بن سلیمان حلی

سعد بن عبدالله اشعری قمی از علمای بزرگ و از محدثان جلیل القدر شیعه کتابی به نام «بصائر الدرجات» را تألیف نمود، این کتاب که حاوی احادیث اعتقادی و تاریخی در اثبات عقاید شیعه بود، تا قرن هشتم هجری در دست علمای شیعه بوده و از کتب مورد اعتماد نزد آنان بوده است.

حسن بن سلیمان حلی که او نیز از علمای شیعه در قرن هشتم بود، بخشی از احادیث آن

کتاب را گزینش کرد و ضمن اضافه نمودن برخی احادیث دیگر، آن را «مختصر بصائر الدرجات» نامید. او در این کتاب، در ضمن ذکر حدیثی از امام صادق علیه السلام، به صورت گذرا، اشاره‌ای به محتوای خطبه نموده است.

۳. السقیفة و فدک، تألیف أحمد بن عبدالعزيز جوهری

أحمد بن عبدالعزيز از محدثان اهل سنت در قرن دوم هجری است. او مورخ و ادیب و شاعر توانایی بود و در علم حدیث نیز تبخّر داشت و از جمله محدثان مشهور آن عصر به شمار می‌آمد. کتاب «السقیفة و فدک» و «اخبار الشعرا» از جمله تألیفات اوست. جوهری در سال ۳۲۳ هجری در بصره بدرود حیات گفت.

کتاب «السقیفة و فدک» چنان که از نام آن پیداست، حاوی مطالبی درباره دو واقعه مهم تاریخی صدر اسلام است. این کتاب اکنون موجود نیست، اما ابن ابی الحدید معتزلی در کتاب گرانسنگ خود به نام «شرح نهج البلاغه»، بخش‌هایی از این کتاب را نقل نموده است، کتابی که اکنون به نام «السقیفة و فدک»، از احمد بن عبدالعزيز جوهری، وجود دارد، در اصل مطالب جمع‌آوری شده از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید است. جوهری بخش‌هایی از خطبه حضرت را به دو طریق با ذکر سلسله اسناد آورده است.

۴. مقاتل الطالبیین، تألیف ابوالفرج اصفهانی

علی بن الحسین، معروف به ابوالفرج اصفهانی، کتابی مستقل پیرامون خطبه حضرت فاطمه علیها السلام نگاشته است که حوادث روزگار آن را از بین برده است.

ابوالفرج در سال ۲۸۴ هجری در اصفهان زاده شد. او پس از طی مراحل مقدماتی در علوم مختلف چون تاریخ، ادب، شعر، حدیث، و...، شهرت یافت. ابوالفرج دارای آثار و تألیفات بی شماری است که مشهورترین آنها کتاب «الآغانی» است که شهرت زیادی دارد.

از دیگر آثار او، کتاب «مقاتل الطالبیین» است. او در این کتاب به ذکر زندگینامه فرزندان عبدالمطلب و شهدای طالبی از عصر نبوت تا زمان حیات خود پرداخته است.

ابوالفرج در این کتاب اشاره‌ای به صدور این خطبه نموده و در شرح حال حضرت زینب علیها السلام نوشته است: «والعقیلة هی الّتی روی ابن عباس عنها کلام فاطمة فی فدک، فقال: حدّثنی عقیلتنا زینب بنت علی علیه السلام».

۵. شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار، تألیف نعمان بن محمد

این کتاب توسط نعمان بن محمد، معروف به قاضی نعمان مغربی، متوفای ۳۶۳ هجری و از علمای شیعی اسماعیلی، نگاشته شده است. موضوع کتاب بیان احادیث در فضایل و مناقب اهل البیت علیهم السلام است.

قاضی نعمان، بخشی از خطبه حضرت زهرا را بدون ذکر سند، به صورت مرسل از عبدالله بن سلام از حضرت فاطمه علیها السلام نقل نموده است.

۶. من لایحضره الفقیه، تألیف شیخ صدوق

محمد بن الحسین، معروف به شیخ صدوق در سال ۳۸۱ هجری وفات یافت. او یکی از علمای بزرگ جهان تشیع است، کتاب «من لایحضره الفقیه» که یکی از چهار منبع اصلی حدیث نزد شیعه امامیه به شمار می رود، از تألیفات اوست.

شیخ صدوق در این کتاب، بخشی از خطبه حضرت فاطمه علیها السلام را از حضرت زینب علیها السلام نقل نموده و در آخر نوشته است: «والخطبة طویلة أخذنا منها موضع الحاجة».

۷. علل الشرائع، تألیف مرحوم صدوق

شیخ صدوق کتاب دیگری به نام «علل الشرائع» دارد، او در این کتاب آن مقدار از خطبه را که در کتاب «من لایحضره الفقیه»، آورده بود، با دو سند مختلف دیگر در این کتاب ذکر می کند.

۸. المناقب، تألیف احمد بن موسی بن مرؤویه اصفهانی

مؤلف این کتاب در سال ۴۱۰ هجری از دنیا رفته است، این کتاب هم اکنون مفقود است. اسعد بن شقروه، متوفای ۶۳۵ هجری، در کتاب خود به نام «الفائق»، خطبه حضرت فاطمه علیها السلام را از این کتاب نقل نموده است. این کتاب نیز اکنون موجود نیست. ولی سید بن طاووس در کتاب «الطرائف»، این خطبه را از کتاب «الفائق» نقل نموده است.

۹. نثر الدرر، تألیف منصور بن حسین رازی

منصور بن حسین رازی، معروف به ابو سعد وزیر، یکی از علمای شیعی مذهب و از اهالی ری بود. او از ادبا و دانشمندان قرن پنجم هجری است که مدتی وزارت مجد الدوله رستم بن فخرالدوله را عهده دار بود. از مصنفات او، کتاب هفت جلدی «نثر الدرر» است که البته به نام «نثر الدر» چاپ شده و

معروف است. کتاب «نثر الدر» حاوی بخش زیادی از خطبه حضرت فاطمه علیها السلام است.

۱۰. الشافی فی الإمامة، تألیف مرحوم سید مرتضی

علی بن الحسین موسوی، معروف به سید مرتضی، یکی از علمای بزرگ شسعه است. کتاب «الشافی فی الإمامة» چنان که از نام آن پیداست، در بیان احادیث مربوط به مسئله امامت و از جمله تألیفات هم این دانشمند شیعه به شمار می‌آید. سید مرتضی بخشی از خطبه فدک را به سه طریق از استادش ابو عبد الله مرزبانی نقل نموده است.

۱۱. دلائل الامامة، تألیف محمد بن جریر طبری

باید توجه داشت که علی رغم تشابه اسمی و اشتراک در آبا و اجداد و حتی اشتراک در کنیه، این محمد بن جریر، غیر از محمد بن جریر مشهور، صاحب تفسیر و تاریخ، است. همچنین این شخص، کسی غیر از محمد بن جریر شیعی، صاحب کتاب المَشْرِشْدُ فی الإمامة است. این شخص معروف به طبری صغیر در مقابل طبری کبیر است که به صاحب تفسیر و تاریخ اطلاق می‌شود. او از علمای قرن پنجم هجری به شمار می‌آید. مفصل ترین متن موجود و متنی که بیشتر علمای متأخر و معاصران از آن بهره جسته اند، متن خطبه حضرت در این کتاب است. مرحوم طبری این خطبه را به سه طریق مختلف با ذکر سلسله اسناد آن آورده است.

۱۲. مقتل الحسین علیه السلام، تألیف موفق بن احمد مکی

موفق بن احمد، مشهور به خطیب خوارزمی، متوفای ۵۶۸ هجری است. او در این کتاب بخشی از خطبه را به نقل از عایشه ذکر کرده است.

۱۳. الاحتجاج، تألیف ابو منصور طبرسی

أحمد بن علی بن ابی طالب، مشهور به ابو منصور طبرسی، یکی از علمای شیعه و از محدثان و مؤلفان قرن پنجم و اوایل قرن ششم هجری است. کتاب «الاحتجاج» که مشتمل است بر احتجاجات پیامبر و ائمه علیهم السلام و بعضی از صحابه و برخی از علمای اسلام با مخالفین خود، یکی از تألیفات اوست. مرحوم طبرسی این خطبه را به طور کامل از عبدالله بن حسن نقل نموده است.

۱۴. منال الطالب فی شرح طوال الغرائب، تألیف مبارک بن محمد الجزری

این دانشمند به ابن اثیر معروف است و به سال ۶۰۶ هجری وفات یافته است. ابن اثیر در این کتاب، خطبه حضرت را مفصل و با شرح لغات آن، در فصل «احادیث الصحابیات» به صورت مرسل از زینب کبری، دختر امیر مومنان علیها السلام نقل نموده است.

۱۵. تذکرة الخواص من الأمة فی ذکر مناقب الأئمة، تألیف سبط ابن جوزی

ابو مظفر یوسف بن قزغلی بن عبدالله، معروف به سبط ابن جوزی حنفی، این کتاب را در خصوص ذکر مناقب و فضایل ائمه اهل البیت به رشته تحریر درآورده است. ابن جوزی بخش مختصری از این خطبه را به صورت مرسل از شعبی نقل نموده است. وی در سال ۶۵۴ هجری بدرود حیات گفته است.

۱۶. شرح نهج البلاغه، تألیف ابن ابی الحدید معتزلی

این کتاب که یک دوره کامل تفسیر و شرح سخنان امام علی علیه السلام در نهج البلاغه است، از شروح معتبر و قابل استفاده به شمار می رود و حاوی اطلاعات تاریخی مفیدی است. ابن ابی الحدید این خطبه را از کتاب السقیفة و فدک جوهری نقل نموده است.

۱۷. شرح نهج البلاغه، اثر علی بن میثم بحرانی

ابن میثم بحرانی، متوفای ۶۷۹ هجری، بخش کوتاهی از خطبه را بدون ذکر سند آورده است.

۱۸. كشف الغمة فی معرفة الأئمة، اثر علی بن عیسیٰ اربلی

علامه ابوالحسن علی بن عیسیٰ بن ابوالفتح اربلی، از علمای شیعه امامیه به شمار می رود. او این خطبه را از کتاب «السقیفة و فدک» جوهری نقل نموده است.

* بخش دوم: اسناد خطبه

این خطبه ۲۵ سند دارد که در منابع بالا آمده است. این سندها به شرح زیر است:

* سند اول:

قال احمد بن طیفور: حدّثنی جعفر بن محمد رجل من دیار مصر لقیته بالرافقه، قال:

حدّثني أبي، قال: اخبرنا موسى بن عيسى، قال: اخبرنا عبدالله بن يونس، قال: اخبرنا جعفر الاحمر، عن زيد بن علي رحمة الله عليه، عن عمته زينب بنت الحسين عليها السلام قالت:...

سند دوم:

قال احمد بن طيفور: ذكرت لابي الحسين زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب كلام فاطمة... فقال لي:... رواه مشايخ الشيعة و تدارسوه بينهم، و قد حدّث به الحسن بن علوان، عن عطية العوفى، انه سمع عبدالله بن الحسن يذكره عن أبيه...

سند سوم:

قال احمد بن طيفور: ذكرت لأبي الحسين زيد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن علي بن أبي طالب، كلام فاطمة عند منع أبي بكر إياها فدك... فقال لي: رأيت آل أبي طالب يروونه عن آبائهم و يُعلّمونه ابنائهم، و قد حدّثني أبي، عن جدى يبلغ عن فاطمة هذه الحكاية.

سند چهارم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: حدّثني محمد بن زكريا، قال: حدّثني جعفر بن محمد بن عمارة الكندى، قال: حدّثني أبي، عن الحسين بن صالح بن حيّ، قال: حدّثني رجلان من بني هاشم، عن زينب بنت علي بن أبي طالب عليها السلام...

سند پنجم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: و حدّثني احمد بن محمد بن يزيد، عن عبدالله بن محمد بن سليمان، عن أبيه، عن عبدالله بن الحسن بن الحسن، قالوا جميعاً: ...

سند ششم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: و حدّثني عثمان بن عمران العجيفى، عن نائل بن نجيح، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفى، عن أبي جعفر محمد بن علي...

سند هفتم:

قال ابن أبي الحديد: قال أبو بكر: حدّثني محمد بن زكريا، قال: حدّثني جعفر بن محمد بن عمارة، قال: حدّثني أبي، عن الحسين بن صالح بن حيّ، قال: قال جعفر بن محمد بن علي بن الحسين، عن أبيه عليها السلام...

سند هشتم:

قال أبو جعفر الصدوق: روى عن اسماعيل بن مهران، عن احمد بن محمد بن جابر، عن زينب بنت علي عليها السلام، قالت: ...

سند نهم:

قال أبو جعفر الصدوق: أخبرني علي بن حاتم، قال: حدثنا محمد بن أسلم، قال: حدثني عبد الجليل الباقلاني، قال: حدثني الحسن بن موسى الخشاب، حدثني عبد الله بن محمد العلوي، عن رجال من أهل بيته، عن زينب بنت علي عليها السلام، عن فاطمه...

سند دهم:

قال أبو جعفر الصدوق: و أخبرني علي بن حاتم أيضاً، قال: حدثني محمد بن أبي عمير، قال: حدثني محمد بن عمار، قال: حدثني محمد بن إبراهيم المصري، قال: حدثني هارون بن يحيى الناشب، قال: حدثنا عبيد الله بن موسى العيسى، عن عبيد الله بن موسى العمري، عن حفص الاحمر، عن زيد بن علي، عن عمته زينب بنت علي، عن فاطمه عليها السلام... .

سند يازدهم:

قال السيد بن طاووس: ما ذكره الشيخ اسعد بن سقروه، في كتاب الفائق عن الاربعين، عن الشيخ المعظم عندهم الحافظ الثقة بينهم، ابوبكر احمد بن موسى بن مردويه اصفهاني، في كتاب المناقب، قال: اخبرنا اسحاق بن عبد الله بن ابراهيم، قال: حدثنا احمد بن عبيد بن ناصح النحوي، قال: حدثنا الزيادة محمد بن زياد، قال: حدثنا شريقي بن قطامي، عن صالح بن كيسان، عن الزهري، عن عروه، عن عائشه إنها قالت:...

سند دوازدهم:

قال السيد المرتضى: اخبرنا ابو عبدالله محمد بن عمران المرزباني، قال: حدثني محمد بن احمد الكاتب، حدثنا احمد بن عبيد بن ناصح النحوي، قال: حدثنا الزيادة، قال: حدثنا الشريقي بن القطامي، عن محمد بن اسحاق، قال: حدثنا صالح بن كيسان، عن عروه، عن عائشه، قالت...

سند سيزدهم:

قال السيد المرتضى: و اخبرنا ابو عبدالله المرزباني، قال: حدثني علي بن هارون، قال: أخبرني عبدالله بن احمد بن ابي طاهر، عن ابيه، قال: ذكرت لابي الحسين زيد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي بن الحسين بن زيد بن علي كلام فاطمه... و قد حدث به الحسين بن علوان، عن عطيه العوفى، انه سمع عبدالله بن الحسن يذكر عن أبيه هذا.

سند چهاردهم:

قال السيد المرتضى: قال المرزباني: و حدثنا ابوبكر احمد بن محمد المكي، قال: حدثنا ابوالعينا محمد بن القاسم السيمامي قال: حدثنا ابن عائشه... .

سند پانزدهم:

قال الخطيب الخوارزمي: و بهذا الاسناد (و الاسناد هكذا: اخبرني شهاب الاسلام

ابوالنجيب سعد بن عبدالله الهمداني فيما كتب إلي من همدان اخبرني الحافظ سليمان بن ابراهيم فيما كتب إلي من اصبهان سنة ثمان و ثمانين و اربعمأة) عن الحافظ ابي بكر هذا، اخبرنا عبدالله بن اسحاق، اخبرنا محمد بن زياد، اخبرنا شريقي بن قطامي، عن صالح بن كيسان، عن الزهري، عن عروة، عن عائشة، انها قالت:.... .

سند شانزدهم:

قال أبو جعفر الطبري: حدثني ابوالمفضل محمد بن عبدالله، قال: حدثنا ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الهمداني، قال: حدثنا احمد بن محمد بن عثمان بن سعيد الهمداني، قال: احمد بن محمد بن عثمان بن سعيد الزيات، قال: حدثنا محمد بن الحسين القصباني، قال: حدثنا احمد بن محمد بن ابي نصر البزنطي السكوني، عن ابان بن عثمان الاحمر، عن عكرمة، عن ابن عباس، قال...

سند هفدهم:

قال أبو جعفر الطبري: حدثني القاضي ابواسحاق ابراهيم بن مخلد، قال: حدثني ام الفضل خديجة بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج، قالت: حدثنا العباس بن بكار، قال: حدثنا حرب بن ميمون، عن زيد بن علي، عن آباءه عليه السلام قالوا....

سند هجدهم:

قال أبو جعفر الطبري: اخبرني ابو الحسين محمد بن هارون بن موسى التلعكبري، قال: حدثنا ابي، قال ابو العباس احمد بن محمد بن سعيد الهمداني، قال: حدثني محمد بن المفضل بن ابراهيم بن المفضل بن ابراهيم بن قيس الاشعري، قال: حدثنا علي بن حسان، عن عمه عبدالرحمان بن كثير، عن ابي عبدالله جعفر بن محمد عليه السلام عن ابيه، عن جده علي بن الحسين عليه السلام، عن عمته زينب بنت امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام، قالت: ...

سند نوزدهم:

قال أبو جعفر الطبري: قال ابو العباس: حدثنا محمد بن المفضل بن ابراهيم الاشعري، قال: حدثني ابي، قال: حدثنا احمد بن محمد بن عمرو بن عثمان الجعفي، قال: حدثني ابي، عن جعفر بن محمد، عن ابيه، عن جده علي بن الحسين، عن عمته زينب بنت امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام...

سند بيستم:

قال أبو جعفر الطبري: حدثني القاضي ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن مخلد بن سهل بن حمران الدقاق، قال: حدثني ام الفضل خديجة بنت محمد بن احمد بن ابي الثلج،

قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا ابو احمد عبدالعزيز بن يحيى الجلودى البصرى، قال: حدثنا محمد بن زكريا، قال: حدثنا جعفر (بن محمد) بن عماره الكندى، قال: حدثنى ابى، عن الحسن بن صالح بن حى قال: و مارات عيناي مثله حدثنى رجلا من بنى هاشم، عن زينب بنت على عليه السلام قالت:

سند بيست و يكم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى أبو اسحاق ابراهيم بن مخلد، قال: حدثتنى ام الفضل خديجة بنت محمد، قالت: قال الصفواني: حدثنى محمد بن محمد بن يزيد مولى بنى هاشم، قال: حدثنى عبدالله بن محمد بن سليمان، عن عبدالله بن الحسن بن الحسن، عن جماعة من اهل ...

سند بيست و دوم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد، قال: حدثتنى ام الفضل خديجة بنت محمد قالت: قال الصفواني: حدثنى ابى، عن عثمان، قال: حدثنا نائل بن نجيع، عن عمرو بن شمر، عن جابر الجعفى، عن ابى جعفر محمد بن على الباقر عليه السلام

سند بيست و سوم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى القاضى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن حمران الدقاق، قال: حدثتنى ام الفضل خديجة بنت محمد بن احمد بن ابى الثلج، قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا ابن عائشة ...

سند بيست و چهارم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى القاضى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن سهل بن حمران الدقاق، قال: حدثتنى ام الفضل خديجة بنت محمد بن احمد بن ابى الثلج، قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا عبدالله بن الضحاک، قال: حدثنا هشام بن محمد، عن ابيه

سند بيست و پنجم:

قال أبو جعفر الطبرى: حدثنى القاضى ابو اسحاق ابراهيم بن مخلد بن جعفر بن سهل بن حمران الدقاق، قال: حدثتنى ام الفضل خديجة بنت محمد بن احمد بن ابى الثلج، قالت: حدثنا ابو عبدالله محمد بن احمد الصفواني، قال: حدثنا عبدالله بن الضحاک، قال: حدثنا هشام بن محمد، عن عوان ...

* بخش سوم: طبقات راویان خطبه

دقت کنید: ۹۲ راوی با ۲۵ طریق مختلف این خطبه را نقل کرده‌اند، این راویان در یازده طبقه جای دارند:

طبقه اول:

۱. حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام (متوفای ۶۰ هجری)
۲. زینب بنت علی بن ابی طالب علیه السلام (متوفای ۶۲ هجری)
۳. عبدالله بن عباس (متوفای ۶۸ هجری)
۴. عائشة بنت ابی بکر (متوفای ۵۸ هجری)

طبقه دوم:

۱. امام سجّاد علیه السلام (متوفای ۹۵ هجری)
۲. حسن بن حسن بن علی، از فرزندان امام حسن مجتبی علیه السلام و یکی از بزرگان طالبین در زمان خود (متوفای ۹۷ هجری)
۳. زینب بنت الحسین علیه السلام، همسر حسن بن حسن
۴. عکرمه بن عبدالله بن موسی بن عباس (متوفای ۱۰۴ هجری)
۵. عروة بن زبیر بن عوام (متوفای ۹۳ هجری)

طبقه سوم:

۱. امام محمدباقر علیه السلام (متوفای ۱۱۴ هجری)
۲. جابر بن یزید جُعی، از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام (متوفای ۱۲۸ هجری)
۳. زید بن علی بن حسین، معروف به زید شهید (متوفای ۱۲۱ هجری)
۴. عطیة بن سعد بن جُنادة العوفی، معروف به عطیة العوفی (متوفای ۱۱۱ هجری)
۵. عبدالرحمان بن کثیر هاشمی (متوفای ۱۲۰ هجری)
۶. محمد بن مسلم بن عبیدالله، معروف به زُهری (متوفای ۱۲۴ هجری)
۷. صالح بن کیسان (متوفای ۱۴۰ هجری)

طبقه چهارم:

۱. امام صادق علیه السلام (متوفای ۱۴۸ هجری)
۲. عبدالله بن حسن بن حسن (متوفای ۴۵ هجری)
۳. أبان بن تغلب (متوفای ۱۴۱ هجری)
۴. عبدالله بن محمد العلوی (متوفای ۱۴۵ هجری)
۵. محمد بن سائب کلبی (متوفای ۱۴۶ هجری)
۶. الشرقی بن قطامی (متوفای ۱۵۸ هجری)

۷. محمد بن اسحاق بن یسار، صاحب المغازی (متوفای ۱۵۱ هجری)
۸. عوانة بن الحکم بن عیاض، ابوالحکم (متوفای ۱۵۸ هجری)
۹. عمرو بن شمر بن یزید الجعفی (زنده در سال ۱۶۰ هجری)
۱۰. حرب بن میمون الانصاری، أبو الخطاب البصری (متوفای حدود ۱۶۰ هجری)
۱۱. حسن بن صالح بن حی (متوفای ۱۶۸ هجری)

طبقه پنجم:

۱. أبان بن عثمان الاحمر (متوفای ۱۸۲ هجری)
۲. حسین بن زید بن علی (متوفای ۱۹۰ هجری)
۳. جعفر بن زیاد الاحمر (متوفای ۱۷۵ هجری)
۴. عبیدالله بن موسی العمری (متوفای ۱۷۵ هجری)
۵. موسی بن عیسی العباس الهاشمی (متوفای ۱۸۳ هجری)
۶. حسین بن علوان الکلبی (متوفای ق ۲ هجری)
۷. علی بن حسان بن کثیر الهاشمی
۸. محمد بن عمرو بن عثمان الجعفی (ق ۲ هجری)
۹. عبدالله بن یونس
۱۰. نائل بن نجیح، أبو سهل البصری

طبقه ششم:

۱. احمد بن محمد بن ابی نصر بزندی (متوفای ۲۲۱ هجری)
۲. محمد بن ابی عمیر (متوفای ۲۱۷ هجری)
۳. اسماعیل بن مهران (متوفای ۲۲۰ هجری)
۴. محمد بن عمارة
۵. عباس بن بکار الضبی (متوفای ۲۲۲ هجری)
۶. عبیدالله بن محمد، معروف بن ابن عائشة (متوفای ۲۲۸ هجری)
۷. عبیدالله بن موسی العیسی (متوفای ۲۲۱ هجری)
۸. عبدالله بن الضحاک (متوفای ۲۰۶ هجری)
۹. محمد بن حسین القصبانی (۲۲۱ هجری)
۱۰. محمد بن زیاد الزیادی (ق سوم)
۱۱. محمد بن سلیمان
۱۲. هشام بن محمد (متوفای ۲۰۶ هجری)

طبقه هفتم:

۱. حسن بن موسی الخشاب (متوفای ۲۶۰ هجری)
۲. محمد بن خالد البرقی
۳. یحیی بن حسین بن زید (متوفای ۲۳۷ هجری)
۴. محمد بن اسلم (۲۷۰ هجری)
۵. زید بن علی بن حسین بن زید (۲۷۰ هجری)
۶. جعفر بن محمد بن عمارة
۷. عبدالجلیل الباقلانی
۸. جعفر بن محمد (۲۵۰ هجری)
۹. مفضل بن ابراهیم الأشعری
۱۰. عثمان بن عمران العجیفی

طبقه هشتم:

۱. احمد بن ابی عبدالله البرقی (متوفای ۲۷۴ هجری)
۲. احمد بن عبید بن ناصح نحوی (متوفای ۲۷۳ هجری)
۳. محمد بن مفضل بن ابراهیم الأشعری
۴. محمد بن زکریا البصری (متوفای ۲۹۸ هجری)
۵. احمد بن ابی طاهر، معروف به ابن طیفور (متوفای ۲۸۰ هجری)
۶. عبدالله بن محمد بن سلیمان
۷. محمد بن قاسم السیمامی (۲۸۲ هجری)
۸. سلیمان بن ابراهیم (متوفای ۲۸۸ هجری)
۹. احمد بن محمد بن عثمان بن سعید الزیات

طبقه نهم:

۱. علی بن حسین السعد آبادی
۲. محمد بن احمد بن محمد کاتب (متوفای ۳۲۲ هجری)
۳. محمد بن موسی بن المتوکل (زنده در سال ۳۱۰ هجری)
۴. احمد بن عبدالعزیز الجوهری (متوفای ۳۲۳ هجری)
۵. احمد بن محمد المکی (متوفای ۳۲۲ هجری)
۶. احمد بن محمد بن یزید، مولی بنی هاشم (۳۰۷ هجری)
۷. احمد بن عبدالله بن قضاة الصفوانی (ق ۴ هجری)

طبقه دهم:

۱. عبدالعزیز بن یحیی الجلودی (متوفای ۳۳۲ هجری)
۲. احمد بن محمد بن سعید الهمدانی، معروف به ابن عقیده (متوفای ۳۳۲ هجری)
۳. عبدالله بن اسحاق (متوفای ۳۴۹ هجری)
۴. محمد بن احمد الصفوانی (متوفای ۳۵۲ هجری)
۵. علی بن الحسین، معروف به ابوالفرج اصفهانی (متوفای ۳۵۶ هجری)
۶. علی بن هارون بن علی بن یحیی (متوفای ۳۵۲ هجری)
۷. علی بن ابی سهل، حاتم بن ابی حاتم القزوینی (متوفای ۳۰۵ هجری)
۸. عبدالله بن احمد بن طیفور (متوفای ۳۵۲ هجری)

طبقه یازدهم:

۱. علی بن الحسین معروف به شیخ صدوق (متوفای ۳۸۱ هجری)
 ۲. هارون بن موسی بن احمد بن ابراهیم بن سعید، ابو محمد الشیبانی التلعکبری (متوفای ۳۸۵ هجری)
 ۳. محمد بن عمران بن موسی، معروف به کاتب بغدادی (متوفای ۳۸۴ هجری)
 ۴. محمد بن هارون بن موسی بن احمد التلعکبری (متوفای ۳۸۵ هجری)
 ۵. محمد بن عبدالله الشیبانی (متوفای ۳۸۷ هجری)
 ۶. خدیجه بنت محمد بن احمد بن ابی الثلج (أم الفضل).
- آنچه در این فصل ذکر نمودم از «مقاله نگاهی گذار به اسناد و منابع مکتوب خطبه فدک» می‌باشد که در فصلنامه علوم حدیث، شماره ۲۶، زمستان زمستان ۱۳۸۱، نوشته حسینعلی آذرآبادگان، می‌باشد.
- هر کس که اهل انصاف باشد وقتی به کثرت سند و تعدد طریق خطبه در همه طبقات دقت می‌کند به این باور می‌رسد که این خطبه، متواتر است و هیچ شکی در زمینه اعتبار خطبه در ذهن او باقی نمی‌ماند.

پی نوشتها

۱. لقا ولی ابوبکر ولی عمر القضاء، وولی ابو عبیده المال: کنز العمال ج ۵ ص ۶۴۰. وراجع فتح الباری ج ۱۲ ص ۱۰۸، فیض القدر ج ۲ ص ۱۲۶.
۲. والذی نفس عمر بیده، تخرجنْ أو لأحرقنْها علی من فیها، فقیل له: یا أبا حفص، إن فیها فاطمة! قال: وإن! العمدیر ج ۵ ص ۳۷۲، الإمامة والسیاسة ج ۱ ص ۱۹.
۳. صفقة عمر علی خذها حتی أبری قرطها تحت خمارها فانتثر... الهدایة الکبری ص ۴۰۷؛ وهي تجهز بالبکاء تقول: یا أبتاه یا رسول الله! ابتک فاطمة تضرب؟... الهدایة الکبری ص ۴۰۷؛ وقالت: یا أبتاه یا رسول الله! هكذا کان یفعل بحبیبتک وابتک؟... بحار الأنوار ج ۳۰ ص ۲۹۴.
۴. در کتاب «روز هجوم» به طور مفصل درباره تاریخ هجوم به خانه فاطمه علیها السلام و تاریخ بیان خطبه سخن گفته ام. برای بررسی این موضوع به این کتاب مراجعه کنید.
۵. فدک: قرية بالحجاز بینها و بین المدینة یومان... و فیها عین فؤارة ونخیل كثيرة...: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸.
۶. فلما سمع أهل فدک قصتهم بعثوا محیصة بن مسعود إلى النبی یسألونه أن یسترهم بأثواب... مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۶۷. بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵؛ وراجع: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵؛ السقیفة وفدک ص ۹۹. عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵. الاستذکار لابن عبد البر ج ۸ ص ۲۴۶. فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶.
۷. (وَمَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَى رَسُولِهِ مِنْهُمْ فَمَا أَوْجَفْتُمْ عَلَيْهِ مِنْ خَيْلٍ وَلَا رِكَابٍ).
۸. فقال جبرئیل: یا محمد، انظر إلى ما خصک الله به وأعطاکه دون الناس...: نور الثقلین ج ۵ ص ۲۷۷؛ کتاب المجر ص ۱۲۱، إعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۹. بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳.
۹. لَمَا نزلت: (وَءَاتَ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ). دعار رسول الله صلی الله علیه و آله فاطمة فأعطاهما علیها السلام فدک...: مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹ وراجع: مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴. شرح نهج البلاغة ج ۱۶ ص ۲۶۸. کنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷. شواهد التنزیل ج ۱ ص ۴۴۳. تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۳۹. لباب القول ص ۱۳۶. میزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۵. الکافی ج ۱ ص ۵۳۴. الأملالی للصدوق ص ۶۱۹. عیون أخبار الرضا ج ۲ ص ۲۱۱. تحف العقول ص ۴۳۰. تهذیب الأحکام ج ۴ ص ۱۴۸. الاحتجاج ج ۱ ص ۱۲۱. سعد السعود ص ۱۰۲. تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۲۸۷. تفسیر القمی ج ۲ ص ۱۵۵. ۱۸. تفسیر فرات الکوفی ص ۲۳۷. التفسیر الأصفی ج ۱ ص ۶۷۷. بشارة المصطفی ص ۳۵۳. قصص الأنبیاء ص ۳۴۵.
۱۰. وقد وهب جدک محمد صلی الله علیه و آله أمک فاطمة علیها السلام فدکاً والعوالی... وكان دخلها... فی رواية غیره سبعون ألف دینار: كشف المهجة ص ۱۲۳.

بیت الأحران ص ۱۷۹.

۱۱. لَمَّا وَلِيَ أَبُو بَكْرٍ بِنَ أَبِي قَحَافَةَ، قَالَ لَهُ عَمْرٌ: إِنَّ النَّاسَ عَبِيدَ هَذِهِ الدُّنْيَا، لَا يَرِيدُونَ غَيْرَهَا...: مستدرک الوسائل ج ۷ ص ۲۹۰. بحار

الأنوار ج ۲۹ ص ۱۹۴، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۵۷۲.

۱۲. در وسط خطبه این عبارت آمده است: «أُغْلِبُ عَلَى إِزْتِي».

۱۳. تشتمل هذه الولاية على سبعة حصون ومزارع ونخل كثير، وأسماء حصونها: حصن ناعم، القموص، الشق، النطاة، سلام، الوطیح.

الكتيبة: معجم البلدان ج ۲ ص ۴۰۹؛ وراجع الميسوط للسرخسي ج ۱۵ ص ۳.

۱۴. الوطیح وسلام فتحاً صلحاً... وبذلك يكون الوطیح وسلام فيئاً لرسول الله إذ لم يحصل قتال في هذين الحصنين: الصحيح من سيرة

النبي الاعظم ج ۱۸ ص ۱۷۴.

۱۵. در قسمت پایانی خطبه چنین آمده است: «هذا ابنُ أبي قحافة يبتزني نخلة أبي».

۱۶. هلمني إلي فقال عمر: هلمني إلي، فأبى أن تدفعه إليه فرسها برجليه...: الاختصاص ص ۱۸۵.

۱۷. بانوی من! ممنون تو هستم، جقدر مشتاق سخنان تو بودم، تو سخن خویش را با حمد و ستایش خدا آغاز نمودی،

ممکن است برای کسی این سؤال پیش آید که چرا در ابتدای سخن خود، «بسم الله» نگفتی؟

خیلی ها این حدیث پیامبر را شنیده اند: «هر کاری که با بسم الله آغاز نشود، ناقص است». ولی افراد کمی حدیث دیگر را

شنیده اند، پیامبر فرمود: «هر کاری که با حمد خدا آغاز نشود، ناقص است». (کل کلام لا یبیدا فیہ بالحمد لله فهو اجذم، «کل

امر ذی بال لم یبد فیہ بالحمد فهو اقطع...: سنن ابی داود: ج ۳ ص ۴۴۴).

آری، این روش زیبایی بود که پیامبر آن را بنا نهاد، او از مردم می خواست که کارهای خود را با «بسم الله» و یا «الحمد لله»

آغاز کنند. مهم این است که مسلمانان هر کاری را با یاد خدا آغاز کنند، فرقی نمی کند که یاد خدا چگونه باشد یا «بسم الله» یا

با «الحمد لله».

تو خطبه خود را با حمد خدا آغاز می کنی. هیچ عبارتی به اندازه «الحمد لله» زیبا و دلربا نیست. «الحمد لله» یعنی: خدا مهربان

است، داناست، زیباست. گناهان بندگان خود را می بخشد، اوست که به بندگان خود روزی می دهد، اوست که هرگز کسی را

ناامید نمی کند... در این دنیا هر چه زیبایی و خوبی می بینم، خدا آن را آفریده است. همه خوبی ها از آن خداست، او

سرچشمه خوبی هاست.

۱۸. (فَأَيُّكُمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ).

۱۹. زیاده - بالذال - أي: منعاً لهم عن المعاصي الجالبة للنقم.

۲۰. فهلم جراً إلا ويرجع إلى الدنيا وينصر أمير المؤمنين وهو قوله: (تُؤْمِنُ بِهِ) يعني رسول الله (وَلَتَنْصُرُنَّهُ) يعني أمير المؤمنين...: تفسير

القمي ج ۱ ص ۲۵. التفسير الصافي ج ۱ ص ۳۵۱. بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۵۰، ۶۱. ولتنصرن علياً أمير المؤمنين - قال -: نعم

والله من لدن آدم وهلم جراً...: بصائر الدرجات ض ۹۳، مختصر بصائر الدرجات ص ۲۵، بحار الأنوار ج ۲۶، ص ۲۸۰،

تفسير العياشي ج ۱ ص ۱۸۱، نور الثقلين ج ۱ ص ۳۵۸، فيكون أمير الخلائق كلهم أجمعين، يكون الخلائق كلهم تحت لوائه،

ويكون هو أميرهم، فهذا تأويله: تفسير العياشي ج ۱ ص ۱۸۱، نور الثقلين ج ۱ ص ۳۵۹.

٢١. كان لأهل كل دار من مكه صنم في دارهم يعبدونه، فإذا أراد أحدهم السفر كان آخر ما يصنع في منزله أن يتمسح به: خزنة الأدب ج ٧ ص ٢١٣.
٢٢. آل عمران، آية ١٦٢، فاطر آية ٢٨.
٢٣. توبه، آية ١٢٨.
٢٤. ثم دعا فاطمة عليها السلام فأخذت كفاً من ماء فضرب به على رأسها، وكفأت بين يديها، ثم رش جلده وجلدها، ثم اتزمتها فقال: اللهم إني متي وأنا منها...: المصنّف للصنعاني ج ٥ ص ٤٨٨، مجمع الزوائد ج ٩ ص ٢٠٨، الأحاديث الطوال ص ١٤٠، المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤١٢، المناقب للخوارزمي ص ٣٤٠، كشف الغمّة ج ١ ص ٣٦١؛ فاطمة بضعة مني، يؤذيني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک للنیشابوری ج ٣ ص ١٥٩، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٣ ص ١٥٦، تهذيب الكمال ج ٣٥ ص ٢٥٠؛ فاطمة بضعة مني، يرييني ما رابها، ويؤذيني ما آذاها: المعجم الكبير ج ٢٢ ص ٤٠٤، نظم درر السمطين ص ١٧٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٧، وراجع: صحيح البخاري ج ٤ ص ٢١٠، ٢١٢، ٢١٩، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، مجمع الزوائد ج ٤ ص ٢٥٥، فتح الباري ج ٧ ص ٦٣.
٢٥. نحل، آية ١٥٢.
- في بعض النسخ «يجف» بدل «يكسر» و في بعضها «يجذ» بدل «يكسر». والمراد من البيض الخماص اما اهل بيت عليهم السلام يويده ما في كشف الغمة «في نفر من البيض الخماص الذين اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا».... وصفهم بالبياض كان كناية عن شرفهم وتمييزهم عن غيرهم: اللمعة البيضاء في شرح خطبة الزهراء ص ٩٠٦.
٢٦. آل عمران، آية ١٠٣، انفال آية ٢٦.
٢٧. مائدة، آية ٦٤.
٢٨. إن عمرو بن عبدود كان ينادي: من يبارز؟ فقام علي عليه السلام وهو مقنع في الحديد، فقال: أنا له يا نبي الله، فقال: إنه عمرو، اجلس، ونادى عمرو: ألا رجل؟ ويؤتئهم ويستئهم، ويقول: أين جئتكم التي تزعمون أن من قُتل منكم دخلها...: السنن الكبرى ج ٩ ص ١٣٢، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٧٩، البداية والنهاية ج ٤ ص ١٢١، أعيان الشيعة ج ١ ص ٢٦٤، المناقب للخوارزمي ص ١٦٩، عيون الأثر ج ٢ ص ٤١، السيرة النبوية ج ٣ ص ٢٠٤، السيرة الحلبية ج ٢ ص ٦٤١، بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٦٤١، وراجع شرح الأخبار ج ١ ص ٣٢٣، كنز الفوائد ص ١٣٧، شرح نهج البلاغة ج ١٩ ص ٧٣، كشف الغمّة ج ١ ص ١٩٧.
٢٩. فألبسه رسول الله درعه ذات الفضول، وأعطاه سيفه ذا الفقار، وعمّته عمامة السحاب على رأسه تسعة أكوار، ثم قال له: تقدّم. فقال لما ولى: اللهم احفظه من بين يديه ومن خلفه، وعن يمينه وعن شماله، ومن فوق رأسه ومن تحت قدميه: شواهد التنزيل ج ٢ ص ١١، جامع أحاديث الشيعة ج ١٦ ص ٧٤٧، بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٢٠٣، فلما توجه إليه قال النبي ٩: خرج الايمان سائرته إلى الكفر سائرته: رسائل المرتضى ج ٤ ص ١١٨، مناقب آل أبي طالب ج ٢ ص ٣٢٥، أعلام الوري ج ١ ص ٣٨١، بحار الأنوار ج ٤١ ص ٨٩؛ فقدّم إليه رسول الله ٩ يقول: برز الايمان كله إلى الشرك كله: كنز الفوائد ص ١٣٧، الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف ص ٣٥، شرح نهج البلاغة ج ١٣ ص ٢٦١، ج ١٩ ص ٦١، ينابيع المودة ج ١ ص ٢٨١، ٢٨٤، غاية المرام ج ٤ ص ٢٧٤، بحار الأنوار ج ٢٠ ص ٢٧٣.

۳۰. کان ابوبکر اذ ذکر يوم أحد بکی ثم قال: ذاک کان کله يوم طلحة ثم أنشأ يحدث قال: کنت أول من فاء يوم أحد فرأيت رجلاً یقاتل مع رسول الله دونه وأوراه قال یحمیه فقلت کن طلحة حیث...: کنز العمال ج ۱۰ ص ۴۳۵. تاریخ الاسلام للذہبی ج ۲ ص ۱۹۰. الوافی بالوفیات ج ۱۶ ص ۳۷۳.

۳۱. قبل لأبي بكر: يا خليفة الله، فقال: لست خليفة الله ولكني خليفة رسول الله، وأنا راضٍ بذلك...: کنز العمال ج ۵ ص ۵۸۹. تفسیر القرطبي ج ۱۴ ص ۴۵۵. الطبقات الكبرى ج ۳ ص ۱۸۳.

۳۲. ما ينبغي لقوم فيهم ابوبكر ان يتقدم عليه غيره: شرح المواقف ج ۸ ص ۳۶۶.

۳۳. توبه، آیه ۴۹، كهف آیه ۵۰، آل عمران ۶۱.

۳۴. ثم لف عليهم توبه أو قال: كساء... ثم تلا هذه الآية: (إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا)، ثم قال: اللهم هؤلاء أهل بيتي، وأهل بيتي أحقّ: المجموع للنووي ج ۳ ص ۴۶۷، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۲۱۷، المستدرک للنیشابوري ج ۲ ص ۱۴۱۶، السنن الكبرى للبيهقي ج ۲ ص ۱۵۲، شواهد التنزيل ج ۲ ص ۶۴، تاریخ مدينة دمشق ج ۴۱ ص ۲۵، تاریخ الإسلام ج ۶ ص ۲۱۷؟

۳۵. فأدخلت رأسي البيت وقلت: وأنا معكم يا رسول الله؟ قال: إنك لعلی خیر، إنك لعلی خیر: سعد السعود ص ۱۰۶، بحار الأنوار ج ۳۵ ص ۲۲۰، تفسیر الثعلبي ج ۸ ص ۴۲.

۳۶. مائده آیه ۵۰.

۳۷. مريم، آیه ۲۷.

۳۸. ومات ابن جدعان كافراً وكانت مهنته أقدر مهنة في مكة ألا وهي شراء الإماء وعرضهن على الرجال ومن ثم بيع الأطفال إلى الناس أي مشروع زنا جماعي. وهو مشروع جاهلي أطله الإسلام، فداره أقيح منزل لأخلاقي في بلاد العرب: أزواج النبي وبناته، الشيخ نجاح الطائي ص ۱۴، أن ابن عباس قال لها بعد حرب الجمل: «إنا جعلناك للمؤمنين أمماً، وأنت بنت أم رومان. وجعلنا أباك صديقاً، وهو ابن أبي قحافة، حامل قصاع الودك لابن جدعان إلى أضيافه»: الصحيح من سيرة النبي الأعظم السيد جعفر مرتضى العاملي ج ۱۳ ص ۱۲۸.

۳۹. آیه ۱۶ سوره «نحل»، آیه ۶ سوره مريم، آیه ۷۵ سوره انفال، آیه ۱۱ سوره نساء، آیه ۱۸۰ سوره بقره.

توجه کنید: در قسمت قبل، فاطمه عليها السلام با ابوبکر سخن می گوید: «يَا ابْنَ أَبِي قُحَافَةَ! أَفِي كِتَابِ اللَّهِ تَرْتُ أَبَاكَ وَلَا أَرْتُ أَبِي»، در فقره بعد هم با ابوبکر گفتگو می کند: «فَدُونُكَهَا مَخْطُومَةٌ مَرْحُومَةٌ تَلْقَاكَ يَوْمَ حَشْرِكَ». این فقره که با عبارت (أَفَعَلَى عَدِي تَرَكْتُمْ كِتَابَ اللَّهِ...) شروع می شود بین دو فقره ای است که با ابوبکر سخن گفته شده است، پس سیاق کلام اقتضا می کند که این فقره وسط هم خطاب با ابوبکر باشد ولی به جای فعل مفرد «ترکت»، از فعل جمع «ترکتیم» استفاده شده است و این امر در زبان عربی متداول است.

۴۰. حضرت فاطمه عليها السلام این آیه ۱۸۰ سوره بقره را می خوانند، این آیه قبل از نازل شدن حکم ارت نازل شد، در آن زمان، خدا در قرآن به مردم سفارش کرد تا از اموال خود برای پدر و مادر و نزدیکانشان وصیت نکنند (البته بعد از آیات ارت نازل شد و ارت به صورت یک قانون حتمی درآمد). ظاهراً حضرت فاطمه عليها السلام می خواهد این نکته را بیان کند که وقتی پیامبر از دنیا رفت پدر

و مادرش در دنیا نبودند تا از او ارثی ببرند. همچنین از پیامبر هیچ فرزندی غیر از من باقی نمانده است. اکنون هیچ کس از او به پیامبر نزدیک تر نیست تا مانع ارث بردن من باشد.

۴۱. آیه ۲۷ سوره جاثیه، آیه ۶۷ سوره انعام، آیه ۳۹ سوره هود.

۴۲. من أبوبکر علی طبر قد وقع علی شجرة فقال: طوبی لک یا طبر تطیر فتقع علی الشجر، ثم تأکل من الثمر، ثم تطیر لیس علیک حساب ولا عذاب یا لیتنی کنت مثلک. واللہ لو ددت أني کنت شجرة إلى جانب الطریق فمر علی بعیر فأخذني فأدخلني فاه فلاکني، ثم از در دني ثم أخرجني بعرا ولم أکن بشرا: کنز العمال ج ۱۲ ص ۵۲۸، تاریخ مدینه دمشق ج ۳ ص ۳۳۱.

۴۳. ثم یدخل المسجد فینقص الحائط حتی یضعه إلى الأرض... وذلك الحطب عندنا تنوارته: دلائل الإمامة ص ۴۵۵.

۴۴. غرضها عَلَيْهَا التّعجب من تعجيل الانصار و مبادرتهم الى احداث البدع و ترک السنن و رفض الاحکام: اللعنة البيضاء فی شرح خطبة الزهراء ص ۶۶۲.

۴۵. وقد بايعت رسول الله علی أن تنصره و ذريته و تمنع مما تمنع منه نفسک و ذريتك: بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۱۹۰.

۴۶. آل عمران، آیه ۱۴۴.

۴۷. توبه، آیه ۱۳.

۴۸. ابراهيم، آیه ۸.

۴۹. الامالی للصدوق ص ۴۶۷، عيون اخبار الرضا ج ۲ ص ۵۱، الامالی للطوسي ص ۴۲۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۷۹، الغدير ج ۷ ص ۲۳۵.

۵۰. همزه، آیه ۶، شعرا آیه ۲۲۷، سبأ آیه ۴۶، هود، آیه ۱۲۱، ۱۲۲.

۵۱. اسم اصلی ابوبکر «عبدالله بن عثمان» بوده است، کنیه او، «ابوبکر» است. نام پدر او عثمان است. کنیه پدر او «ابو فحافه» می باشد، برای همین گاهی ابوبکر را «ابن ابی فحافه» هم می گویند.

۵۲. «وَجَدْنَا أَتَاكِ دُونَ النِّسَاءِ...»، از این جمله ابوبکر می تواند ثابت کرد که پیامبر دختر دیگری نداشته است و دو دختری که عثمان با آنها از دواج کرده است «دخترخوانده های پیامبر» بوده اند، آنها دختران خواهر خدیجه بودند که در خانه پیامبر، بزرگ شدند.

۵۳. این جمله ابوبکر «فَلَوْلِي الْأُمْرِ بَعْدَنَا» استفاده می شود که کلمه «ولی» به معنای سرپرست است نه به معنای «دوست»، بعضی از اهل سنت در حدیث غدیر اشکال کرده اند که «ولی» به معنای «دوست» است. با این جمله ابوبکر، پاسخ آن اشکال داده می شود.

۵۴. مریم، آیه ۶، نمل، آیه ۱۶، یوسف، آیه ۱۸.

۵۵. قعدوا له في القبة وهي عقبه أرشى (هرشی) بین الجحفة والأبواء، ففعدوا عن يمين القبة...: تفسیر القمی ج ۱ ص ۱۷۴، بحار الأنوار ج ۳۱ ص ۶۳۲؛ اتفقوا علی أن ینفروا بالنبی ناقته علی عقبه هرشی، وقد كانوا عملوا مثل ذلك في غزوة تبوك: بحار الأنوار ج ۲۸ ص ۹۷.

٥٦. محمد، آية ٢٤، مطفيين، آية ١٤.

٥٧. زمر، آية ٤٧، غافر آية ٧٨.

٥٨. فلما سمع أبو بكر خطبتها شق عليه مقاتلتها فصعد المنبر، وقال: أيها الناس ما هذه الرعة إلى كل قالة، أين كانت هذه الأمانى في عهد رسول الله، ألا من سمع فليقل، ومن شهد فليتكلم، إنما هو نعاله شهيد ذنبه، مرب لكل فتنة...: السقيفة وفدك للجوهري ص ١٠٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٣١٥.

٥٩. ثم نزل (أبو بكر) فانصرفت فاطمة إلى منزلها: السقيفة وفدك للجوهري ص ١٠٤، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٣١٥.
٦٠. چند صفحه این جملات را از ابوبکر نقل کردیم: «وَصَدَقَتْ ابْنَتُهُ، مُعِدِنُ الْجُكَمَةِ وَ مُؤَطِّنُ الْهُدَى وَ الرَّحْمَةُ وَ زُكْنُ الدِّينِ وَ عَيْنُ الْحُجَّةِ».

٦١. فاطمة بضعة مني، يؤذني ما آذاها: مسند أحمد ج ٤ ص ٥، صحيح مسلم ج ٧ ص ١٤١، سنن الترمذي ج ٥ ص ٣٦٠، المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٩، شرح نهج البلاغة ج ١٦ ص ٢٧٢.

٦٢. ما رأيت من الناس أشبه كلاماً وحديثاً برسول الله من فاطمة، كانت إذا دخلت عليه رَحَبَ بها وقبَلَ يديها وأجلسها في مجلسه، فإذا دخل عليها قامت إليه فرحبت به: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٧ ص ١٠١، الأمالي للطوسي ص ٤٠٠، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٥، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣٠٧، بشارة المصطفى ص ٣٨٩، فلما أتاه وخبره، قال ﷺ: فعلت فداها أبوها. ثلاث ميزات: الأمالي للصدوق ص ٣٠٥، روضة الواعظين ص ٤٤٤، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢٠، ٨٦.

٦٣. كان النبي يُكثِرُ تقبيل فاطمة عليها السلام، فعاتبته على ذلك عائشة، فقالت: يا رسول الله، إنك لتكثر تقبيل فاطمة! فقال لها: إنّه لما عُرج بي إلى السماء... فما قبلتها إلّا وجدت رائحة شجرة طوبى منها: تفسير العياشي ج ٢ ص ٢١٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ١٤٢، وراجع تفسير القمي ج ١ ص ٣٦٥، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٠٢ وراجع: المستدرک للحاکم ج ٣ ص ١٥٦، كنز العمال ج ١٢ ص ١٠٩، الدر المنثور ج ٤ ص ١٥٣.

٦٤. إذا كان يوم القيامة تقبل ابنتي فاطمة على ناقة من نوق الجنة... غضوا ابصارهم حتى تجوز فاطمة فتسير حتى تحاذي عرش ربه جل جلاله... فإذا النداء من قبل الله جل جلاله: يا حبيبي وابنة حبيبي، سليني تعطي، واشفعني تشفعي...: الأمالي للصدوق ص ٦٩، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ١٠٧، بحار الأنوار ج ٤٣ ص ٢١٩.

منابع تحقيق

- ١ . الاحتجاج على أهل اللجاج، أبو منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي (ت ٥٢٠هـ) تحقيق: إبراهيم البهادري ومحمد هادي به، طهران: دار الأُسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
- ٢ . الاختصاص، المنسوب إلى أبي عبد الله محمد بن محمد بن النعمان العكبري البغدادي المعروف بالشيخ المسفيد (ت ٤١٣هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الرابعة، ١٤١٤هـ.
- ٣ . أرواح النبي وبناته، الشيخ نجاح الطائي، بيروت: دارالهدى لاحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.
- ٤ . الاستذكار لمذهب علماء الأمصار، المحافظ أبو عُمر يوسف بن عبد الله بن محمد بن عبد البر القرطبي (ت ٣٦٨هـ)، القاهرة: ١٩٧١ م.
- ٥ . إلام الوري بأعلام الهدى، أبو علي الفضل بن الحسن الطبرسي (ت ٥٤٨هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، بيروت: دارالمعرفة، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
- ٦ . الأماالي للطوسي، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: دارالتقافة، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
- ٧ . الأماالي، محمد بن علي بن بابويه القمي (الشيخ الصدوق) (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: مؤسسة البعثة، قم: مؤسسة البعثة، الطبعة الأولى، ١٤١٧هـ.
- ٨ . الإمامة والسياسة (تاريخ الخلفاء)، أبو محمد عبد الله بن مسلم بن قتيبة الدينوري (ت ٢٧٦هـ)، تحقيق: علي شيري، مكتبة الشريف الرضي، قم، الطبعة الأولى، ١٤١٣هـ.
- ٩ . بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار، محمد باقر بن محمد تقي المجلسي (ت ١١١٠هـ)، تحقيق: دار إحياء التراث، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
- ١٠ . بشارة المصطفى لشيعته المرتضى، أبو جعفر محمد بن محمد بن علي الطبري (ت ٥٢٥هـ)، النجف الأشرف، المطبعة الحيدرية، الطبعة الثانية، ١٣٨٣هـ.
- ١١ . بيت الأحرار، الشيخ عباس القمي (ت ١٣٥٩هـ)، قم: دارالحكمة، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
- ١٢ . تاريخ الإسلام ووفيات المشاهير والأعلام، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: عُمر عبد السلام تدمري، بيروت: دار الكتاب، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
- ١٣ . تاريخ مدينة دمشق، علي بن الحسن بن عساكر الدمشقي (ت ٥٧١هـ)، تحقيق: علي شيري، ١٤١٥، بيروت: دارالفكر للطباعة والنشر والتوزيع.
- ١٤ . تحف العقول عن آل الرسول، أبو محمد الحسن بن علي الحراني المعروف بابن شعبة (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: علي أكبر الغفاري، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤٠٤هـ.
- ١٥ . تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم)، أبو الفداء إسماعيل بن عمر بن كثير البصري الدمشقي (ت ٧٧٤هـ)، تحقيق: عبد العظيم غيم ومحمد أحمد عاشور ومحمد إبراهيم البنا، القاهرة: دار الشعب.
- ١٦ . تفسير التعلبي، التعلبي، (ت ٤٢٧هـ)، تحقيق: أبو محمد بن عاشور، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٤٢٢هـ.

- ١٧ . تفسير العياشي، أبو النضر محمد بن مسعود السلمي السمرقندي المعروف بالعياشي (ت ٣٢٠هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، طهران: المكتبة العلمية، الطبعة الأولى، ١٣٨٠هـ.
- ١٨ . تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن)، أبو عبد الله محمد بن أحمد الأضراري القرطبي (ت ٤٧١هـ)، تحقيق: محمد عبد الرحمن المرعشلي، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الثانية، ١٤٠٥هـ.
- ١٩ . تفسير القمي، علي بن إبراهيم القمي، تصحيح: السيد طيب الموسوي الجزائري، النجف: مطبعة النجف.
- ٢٠ . تفسير فوات الكوفي، أبو القاسم فرات بن إبراهيم بن فرات الكوفي (ق ٤هـ)، إعداد: محمد كاظم المسعودي، طهران: وزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
- ٢١ . تهذيب الأحكام في شرح المقنعة، أبو جعفر محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (ت ٤٦٠هـ)، بيروت: دار التعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
- ٢٢ . جامع أحاديث الشيعة، السيد البروجردي (ت ١٣٨٣هـ)، قم: المطبعة العلمية.
- ٢٣ . خزائن الأدب، البغدادي (ت ١٠٩٣هـ)، تحقيق: محمد نبيل طريفي، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٩٩٨م.
- ٢٤ . الدر المنثور في التفسير المأثور، جلال الدين عبد الرحمن بن أبي بكر السيوطي (ت ٩١١هـ)، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
- ٢٥ . روضة الواعظين، محمد بن الحسن بن علي الفثال النيسابوري (ت ٥٠٨هـ)، تحقيق: حسين الأعلمي، بيروت: مؤسسة الأعلمي، الطبعة الأولى، ١٤٠٦هـ.
- ٢٦ . سعد السعود، أبو القاسم علي بن موسى الحلبي المعروف بابن طاووس (ت ٦٦٤هـ)، قم: مكتبة الرضي، الطبعة الأولى، ١٣٦٣هـ.
- ٢٧ . المقيفة وفدك، أبو بكر أحمد بن عبد العزيز الجوهرى البصرى البغدادي (ت ٣٢٣هـ)، تحقيق: محمد هادي الأميني، بيروت: شركة الكتيب للطباعة والنشر، الطبعة الأولى، ١٤٠١هـ.
- ٢٨ . سنن الترمذي (الجامع الصحيح)، أبو عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذي (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: أحمد محمد شاكر، بيروت: دار إحياء التراث.
- ٢٩ . السنن الكبرى، أبو بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت ٤٥٨هـ)، تحقيق: محمد عبد القادر عطا، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٤هـ.
- ٣٠ . شرح المواظف، الفاضل الجرجاني، (ت ٨١٦هـ)، مصر، مطبعة السعادة، الطبعة الأولى، ١٣٢٥هـ.
- ٣١ . شرح نهج البلاغة، عز الدين عبد الحميد بن محمد بن أبي الحديد المعتزلي المعروف بابن أبي الحديد (ت ٦٥٦هـ)، تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت: دار إحياء التراث، الطبعة الثانية، ١٣٨٧هـ.
- ٣٢ . شواهد التنزيل لقواعد التفضيل، أبو القاسم عبيد الله بن عبد الله النيسابوري المعروف بالحاكم الحسكاني (ق ٥هـ)، تحقيق: محمد باقر المحمودي، طهران: مؤسسة الطبع والنشر التابعة لوزارة الثقافة والإرشاد الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
- ٣٣ . صحيح البخاري، أبو عبد الله محمد بن إسماعيل البخاري (ت ٢٥٦هـ)، تحقيق: مصطفى ديب البغا، بيروت: دار ابن كثير، الطبعة الرابعة، ١٤١٠هـ.
- ٣٤ . صحيح مسلم، أبو الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابوري (ت ٢٦١هـ)، تحقيق: محمد فؤاد عبد الباقي، القاهرة: دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
- ٣٥ . الصحيح من سيرة النبي الأعظم، السيد جعفر مرتضى العاملي، قم، دار الحديث، الطبعة الأولى، ١٤٢٦هـ.
- ٣٦ . الطبقات الكبرى، محمد بن سعد كاتب الواقدي (ت ٢٣٠هـ)، بيروت: دار صادر.

٣٧. الطوائف في معرفة مذاهب الطوائف، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٥٦٤هـ)، مطبعة الخيام، قم، الطبعة الأولى، ١٤٠٠هـ.
٣٨. عون المعبود (شرح سنن أبي داود)، محمّد شمس الحقّ العظيم الآبادي (ت ١٣٢٩هـ)، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٣٩. عيون أخبار الرضا، أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القتي المعروف بالشيخ الصدوق (ت ٣٨١هـ)، تحقيق: السيّد مهدي الحسيني الأجلوري، طهران: منشورات جهان.
٤٠. غاية العرام وحنة الخصام في تعيين الإمام، هاشم بن إسما عيل البحراني (ت ١١٠٧هـ)، تحقيق: السيّد علي عاشور، بيروت: مؤسسة التاريخ العربي، ١٤٢٢هـ.
٤١. القدير في الكتاب والسنة والأدب، عبد الحسين أحمد الأميني (ت ١٣٩٠هـ)، بيروت: دار الكتاب العربي، الطبعة الثالثة، ١٣٨٧هـ.
٤٢. فتح الباري شرح صحيح البخاري، أحمد بن علي العسقلاني (ابن حجر) (ت ٨٥٢هـ)، تحقيق: عبد العزيز بن عبد الله بن باز، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٣٧٩هـ.
٤٣. فتوح البلدان، أحمد بن يحيى البلاذري (ت ٢٧٩هـ)، تحقيق: عبد الله أنيس الطباع، بيروت: مؤسسة المعارف، الطبعة الأولى، ١٤٠٧هـ.
٤٤. فيض القدير شرح الجامع الصغير، محمّد عبد الرؤوف المناوي، تحقيق: أحمد عبد السلام، بيروت: دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١٥هـ.
٤٥. قاموس الرجال في تحقيق رواة الشيعة ومحدّثيهم، محمّد تقي بن كاظم التستري (ت ١٣٢٠هـ)، قم: مؤسسة النشر الإسلامي، الطبعة الثانية، ١٤١٠هـ.
٤٦. قصص الأئمة، أبو الحسين سعيد بن عبد الله الراوندي المعروف بقطب الدين الراوندي (ت ٥٧٣هـ)، تحقيق: غلام رضا عرفانيان، مشهد: الحضرة الرضوية المقدّسة، الطبعة الأولى، ١٤٠٩هـ.
٤٧. الكافي، أبو جعفر ثقة الإسلام محمّد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ت ٣٢٩هـ)، تحقيق: علي أكبر الفخّاري، طهران: دار الكتب الإسلامية، الطبعة الثانية، ١٣٨٩هـ.
٤٨. كشف المحجّة لمرّة المهجّة، أبو القاسم رضي الدين علي بن موسى بن طاووس الحسني (ت ٥٦٤هـ)، تحقيق: محمّد الحسون، قم: مكتب الإعلام الإسلامي، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.
٤٩. كنز العمال في سنن الأقوال والأفعال، علي المتقي بن حسام الدين الهندي (ت ٩٧٥هـ)، تصحيح: صفوة السقّاء، بيروت: مكتبة التراث الإسلامي، ١٣٩٧هـ، الطبعة الأولى.
٥٠. كنز الفوائد، أبو الفتح الشيخ محمّد بن علي بن عثمان الكراچكي الطرابلسي (ت ٤٤٩هـ)، إعداد: عبد الله نعمة، قم: دار الذخائر، الطبعة الأولى، ١٤١٠هـ.
٥١. لباب النقول في أسباب النزول، أبو الفضل جلال الدين عبد الرحمن السيوطي (ت ٩١١هـ)، تحقيق: أحمد عبد الشافي، بيروت: دار الكتب العلمية.
٥٢. اللعة البيضاء، في شرح خطبة الزهراء، المولى محمّد علي بن أحمد القراجه داغي التبريزي الأنصاري (ت ١٣١٠هـ)، تحقيق: دارفا طمة، قم: دفتر نشر الهادي، الطبعة الأولى، (١٤١٨هـ).
٥٣. المبسوط، شمس الدين محمّد بن أحمد بن أبي سهر السرخسي (ت ٤٨٣هـ)، تحقيق: جماعة من المحقّقين، بيروت: دار المعرفة.
٥٤. مجمع الزوائد ومنيع الفوائد، نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ)، تحقيق: عبد الله محمّد درويش، بيروت: دار الفكر، الطبعة الأولى، ١٤١٢هـ.

٥٥. المجموع (شرح المهذب)، الإمام أبو زكريا محي الدين بن شرف النووي (ت ٦٧٦هـ)، بيروت: دارالفكر.
٥٦. مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل، الميرزا حسين النوري (ت ١٣٢٠هـ)، تحقيق: مؤسسة آل البيت، قم: مؤسسة آل البيت، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٥٧. المستدرک على الصحيحين، أبو عبد الله محمد بن عبد الله الحاكم النيسابوري (ت ٤٠٥هـ)، تحقيق: مصطفى عبد القادر عطا، بيروت: دارالكتب العلمية، الطبعة الأولى، ١٤١١هـ.
٥٨. مسند أبي يعلى الموصلي، أحمد بن علي الموصلي (ت ٣٠٧هـ)، تحقيق: إرشاد الحق الأثري، جدّة: دارالقبلة، الطبعة الأولى، ١٤٠٨هـ.
٥٩. مسند أحمد، أحمد بن محمد بن حنبل الشيباني (ت ٢٤١هـ)، تحقيق: عبد الله محمد الدرويش، بيروت: دارالفكر، الطبعة الثانية، ١٤١٤هـ.
٦٠. معجم البلدان، أبو عبد الله شهاب الدين ياقوت بن عبد الله الحموي الرومي (ت ٦٢٦هـ)، بيروت: دار إحياء التراث العربي، الطبعة الأولى، ١٣٩٩هـ.
٦١. مناقب آل أبي طالب = مناقب ابن شهر آشوب، أبو جعفر رشيد الدين محمد بن علي بن شهر آشوب المازندراني (ت ٥٨٨هـ)، قم: المطبعة العلمية.
٦٢. ميزان الاعتدال في نقد الرجال، محمد بن أحمد الذهبي (ت ٧٤٨هـ)، تحقيق: علي محمد الجاوي، بيروت: دارالفكر.
٦٣. مؤتمر علماء بغداد، بين السنة والشيعة، تحقيق السيد مرتضى الرضوي، القاهرة: ١٣٩٩هـ.
٦٤. نور الثقلين، عبد علي بن جمعة العروسي الحوزي (ت ١١١٢هـ)، تحقيق: السيد هاشم الرسولي المحلاتي، قم: مؤسسة إسماعيليان، الطبعة الرابعة، ١٤١٢هـ.
٦٥. الوافي بالوفيات، خليل بن أبيك الصّدي (ت ٧٤٩هـ) ويسبأدن (آلمان)، قرآن شتاينر، الطبعة الثانية، ١٣٨١هـ.
٦٦. ينابيع المودة لذوي القربى، سليمان بن إبراهيم القندوزي الحنفي (ت ١٢٩٤هـ)، تحقيق: علي جمال أشرف الحسيني، طهران: دار الأسوة، الطبعة الأولى، ١٤١٦هـ.

سوالات

مسابقه کتاب خوانی

۱. پیامبر به دلیل کدام آیه، فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید؟
الف. آیه ۶ سوره حشر ب. آیه ۲۶ سوره اسرا ج. آیه ۲۴ سوره ابراهیم
۲. کدام قلعه از هفت قلعه خیبر، ملک پیامبر بود و به حضرت فاطمه علیها السلام می‌رسید؟
الف. ناعیم، قموص، ب. سُلالیم، وَطیح ج. سُلالیم، کتیبه
۳. این جمله اشاره به کدام آیه است: «خدا را به خاطر آنچه به ما الهام کرده است شکر می‌کنی».
الف. آیه ۳۴ سوره شمس ب. آیه ۲۴ سوره ابراهیم ج. آیه ۲ سوره حمد
۴. این جمله به کدام آیه اشاره دارد: «خدا دل‌ها را با توحید پیوند داده است».
الف. آیه ۲۴ سوره ابراهیم ب. آیه ۳۰ سوره روم ج. آیه ۶ سوره حشر
۵. فاطمه علیها السلام مردم را به عنوان «ای بندگان خدا» خطاب کرد، یعنی نتیجه همه تلاش‌های پیامبر این بود که مردم به ... برسند.
الف. رشد و کمال ب. بندگی خدا ج. تقوا و پرهیزکاری
۶. شریعت چیست؟
الف. برنامه سعادت انسان ب. راه و رسم زندگی فردی و اجتماعی ج. راه و روش عبادت خدا
۷. خدا چه چیزی را مایه تقویت دین قرار داد؟
الف. نماز ب. ولایت ج. حج
۸. خدا چه چیزی را برای حفظ نظام دین واجب کرد؟

الف. اطاعت از اهل بیت ب. جهاد ج. امر به معروف و نهی از منکر
۹. چرا فاطمه علیها السلام در خطبه از شجاعت علی علیه السلام سخن می‌گوید و به آن تاکید می‌کند؟

الف. چون شجاعت علی علیه السلام مثال‌زدنی بود ب. چون شجاعت، نسخه تقلبی می‌شود ج. چون همه مشرکان از علی علیه السلام می‌ترسیدند
۱۰. بعد از رحلت پیامبر، منافقان به بهانه...، سریع با ابوبکر بیعت کردند؟
الف. ترس حمله دشمنان به مدینه ب. ترس اختلاف در جامعه ج.
ترس از این‌که جامعه بدون رهبر باشد
۱۱. این سخن از کدام پیامبر است: «خدایا به من فرزندی عطا کن که از من ارث ببرد».

الف. یحیی ب. زکریا ج. سلیمان
۱۲. این سخن از کدام پیامبر است: «به زودی می‌فهمید که چه کسی در دنیا به غذایی خوارکننده گرفتار می‌شود».

الف. نوح ۷ ب. ابراهیم ۷ ج. موسی ۷
۱۳. فاطمه علیها السلام، انصار را «فرزندان قبیله» خطاب می‌کند تا ... در آنان زنده کند؟
الف. حس تعلق داشتن به قبیله انصار ب. حس وحدت ج. حس
مقابله با مهاجران

۱۴. هدف اصلی فاطمه علیها السلام از این سخنرانی مهم چه بود؟
الف. اعتراض به غصب فدک ب. اعتراض به فراموشی حجت‌خدا ج.
اعتراض به حکومت کودتا

۱۵. فاطمه علیها السلام به مردم گفت: «شتر خلافت را بگیرد ولی بدانید مهر ... بر آن زده شده است».

الف. باطل بودن ب. خشم خدا ج. نابودی و هلاکت
۱۶. فاطمه علیها السلام در جواب ابوبکر گفت: «خیلی جای تعجب است! پدر من کسی نبود
که... سخن بگوید».

الف. بر خلاف قرآن ب. مطابق هوای و هوس خود ج. بر خلاف اسلام
۱۷. آخرین دلیلی که ابوبکر برای غصب فدک در جواب فاطمه علیها السلام ذکر کرد چه بود؟
الف. ضرورت جامعه ب. نیاز سپاه به سلاح و وسائل ج. اجماع
مسلمانان

۱۸. آخرین آیه‌ای فاطمه علیها السلام در سخنرانی خود خواند، کدام آیه بود؟
الف. آیه ۷۸ سوره غافر ب. آیه ۴۷ سوره زمر ج. آیه ۶ سوره حشر
۱۹. فاطمه علیها السلام وقتی به خانه برگشت و با علی علیه السلام سخن گفت، از فدک به چه عنوانی
یاد کرد؟

الف. ارث پدرم ب. هدیه پدرم ج. وصیت پدرم
۲۰. علی علیه السلام از فاطمه علیها السلام خواست «حسبی الله» بگوید، این اشاره به کدام آیه قرآن
است؟

الف. آیه ۷۸ سوره غافر ب. آیه ۲۴ سوره ابراهیم ج. آیه ۱۷۳ سوره
آل عمران

پاسخنامه سؤالات

کتاب «اشک مهتاب»

ج	ب	الف	
			۱
			۲
			۳
			۴
			۵
			۶
			۷
			۸
			۹
			۱۰
			۱۱
			۱۲
			۱۳
			۱۴
			۱۵
			۱۶
			۱۷
			۱۸
			۱۹
			۲۰

نام پدر
تلفن

نام خانوادگی
شماره شناسنامه

نام
سال تولد